

آخرین ماههای مهاجرت

انقلاب فوریه

حرکت بسوی روسیه

يك روز بعد ازناهار، هنگامیکه ایلیچ برای رفتن به کتابخانه آماده می‌شد و من شستن ظرف‌ها را تمام کرده بودم، برونسکی بداخل آمده و گفت: «اخبار را نشنیده‌اید؟ در روسیه انقلاب شده است!» و سپس آخرین اخباری را که در چاپ‌های فوق‌العاده روزنامه‌ها خوانده بود برایمان تعریف کرد. بعد از رفتن برونسکی ما بکنار دریاچه، آنجائی که روزنامه‌ها را به محض انتشار در دسترس می‌گذاشتند رفتیم.

اخبار را چندین بارخواندیم. واقعا در روسیه انقلابی بوقوع پیوسته بود. فکر ایلیچ فوراً بکار افتاد. بسختی بیاد می‌آورم که بقیه روز و شب چگونه گذشت. روز بعد، ایلیچ پس ازخواندن گروه بعدی خبرها درباره انقلاب فوریه برای کولونتای در استکهلم چنین نوشت: «برروی خط انترناسیونال دوم! دیگر هرگز همراهی با کائوتسکی! دیگر هرگز بهر ترتیبی شده يك برنامه و يك تاکتیک انقلابی تر» و سپس: «مانند گذشته، تبلیغ انقلابی، ترویج و مبارزه باهدف يك انقلاب پرولتری بین‌المللی و بخاطر فتح قدرت بوسیله شوراهای نمایندگان کارگران» (اما نه بوسیله کادتهاي متقلب).» (مجموعه

آثار، جلد ۳۵، ص ۲۳۹)

ایلیچ با وجود اینکه هنوز بوسعت انقلاب پی نبرده بود، قاطعانه خطی سازش ناپذیر را در پیش گرفت. او هنوز آنرا با وسعت انقلاب ۱۹۰۵ مقایسه کرده و می گفت که مهمترین وظیفه در این لحظه ادغام کار قانونی با غیر قانونی است.

روز بعد، به تلگراف کولونتای که رهنمود خواسته بود با روشی متفاوت و مشخص تر جواب داد. او دیگر با حالتی آینده نگرانه راجع به فتح قدرت بوسیله 'شوراهای نمایندگان کارگران' صحبت نمی کرد، بلکه درباره آمادگی قاطعانه برای بدست گرفتن قدرت و مسلح نمودن کارگران، درباره جنگ برای نان، صلح و آزادی حرف می زد. «برخیزید، بخش های جدید برپا کنید، ابتکارات تازه بزنید، سازمان های نوینی در تمام رده ها بوجود بیاورید و بآنها ثابت کنید که صلح فقط با بقدرت رسیدن شوراهای نمایندگان کارگران می تواند بدست بیاید.» (همانجا، ص ۲۴۱) همراه با زینوویف، ایلیچ شروع به طرح قطعنامه ای درباره انقلاب فوریه نمود. به محض دریافت اخبار انقلاب فوریه، ایلیچ برای بازگشت بروسیه سراپا شوروشوق بود.

انگلستان و فرانسه هیچگاه اجازه نمی دادند که هیچ بولشویکی از طریق خاک آنها به روسیه برود. تا این حد برای ایلیچ روشن بود و برای کولونتای نوشت: «ما می ترسیم که بزودی قسادر بترك این سویس لعنتی نباشیم.» (همانجا) با داشتن این مسأله در ذهن، در نامه های ۱۶ و ۱۷ مارس اش با کولونتای درباره چگونگی برقراری تماس با سن پترزبورگ بحث می کرد.

از آنجا که هیچ راه قانونی برای مسافرت وجود نداشت، می بایست از راه های غیر قانونی استفاده می شد. ولی چه راه هایی؟ از لحظه دریافت اخبار انقلاب، ایلیچ خواب نداشت. شب های او در ریختن نامحتمل ترین نقشه ها سپری می شد. می توانستیم با هواپیما به روسیه پرواز کنیم، ولی بچنین نقشه ای فقط می شد در عالم رویا فکر کرد. به محض بزبان آوردن، غیر حقیقی بودن آن مشخص می شد. مهم بدست آوردن پاسپورت يك خارجی از کشوری

بیطرف مثل سوئد بود که کمتر امکان جلب سره‌ظن داشت. پاسپورت سوئدی می‌توانست از طریق رفقای سوئد تهیه شود، ولی عدم آشنایی بزبان مانعی برای استفاده از آن بود. شاید مقدار کمی زبان سوئدی می‌توانست کافی باشد؟ ولی ممکن بود با آسانی باعث لورفتن بشود. من باخنده می‌گفتم: «فکرش را بکن که بخواب رفته و در خواب منشویک‌ها را ببینی و شروع به دادن فحش‌های آبدار بزبان روسی بکنی! آنوقت چه بسر قیافه مبدلت خواهد آمد؟»

با همه اینها ایلچ به گانی یکی نامه نوشته و از او پرسید که آباراهی برای رفتن بروسیه از طریق آلمان وجود دارد یاخیر.

در ۱۸ ماه مارس، سالروز کمون پاریس، ایلچ بیک مرکز بزرگ کاری سوئیس بنام شودوفون رفت. او با خوشحالی با آنجا رفت. آبراموویچ، یکی از رفقای جوان، در کارخانه‌ای در آنجا کار می‌کرد و نقش فعالی در جنبش کاری سوئیس داشت. فکر کمون پاریس، فکر بکار گرفتن تجربه آن در جنبش انقلابی تازه پیا خواسته روسیه، و فکر حذر کردن از اشتباهات آن، ذهن ایلچ را در آن روزها بخلود مشغول می‌داشت، و از همین رو سخنرانی‌اش بخوبی برگزار شده و خودش نیز از آن راضی بود. حرف‌هایش رفقایمان را بشدت تحت تأثیر قرار داده بود، ولی سوئیس‌ها آنرا غیر عملی می‌دانستند. حتی مراکز طبقه کارگر سوئیس نیز تصور روشنی از آنچه که در روسیه می‌گذشت نداشتند.

گروه‌های مهاجر روس انترناسیونالیست که در سوئیس زندگی می‌کردند، برای بحث درباره بازگشت بروسیه در روز ۱۹ مارس گردهم آمدند. مارتوف نقشه‌ای مبنی بر اجازه دادن به مهاجرین روس برای گذر از آلمان در مقابل پس‌دادن زندانیان آلمانی و اطریشی که در روسیه بسر می‌بردند پیشنهاد کرد. ولی هیچکس تمایلی به قبول این نقشه نداشت. لنین تنها کسی بود که آنرا قاپید و گفت که خیلی با احتیاط باید درباره آن اقدام کنیم. بهترین راه اینست که مذاکرات را از طریق دولت سوئیس شروع کنیم. گریم مأمور شروع مذاکره با مقامات سوئیس شد. ولی چیزی از آن عاید نشد. هیچ جوابی در مقابل تلگراف‌هایی که به روسیه فرستاده می‌شد دریافت

نمی‌گردید. ایلیچ می‌غرید که «در چنین موقعی نشستن در اینجا، برای همه‌ما چه شکنجه‌ایست!» به گمانی یکی در استکھلم نامه نوشت ولی او فعلاً درگیر کارهای خودش بود.

در ۱۸ مارس ۱۹۱۷ شروع با انتشار در سن پترزبورگ کرده و در بیستم ایلیچ شروع بفرستادن «نامه‌های ازدور دست» برای آن نمود. آنها در مجموع پنج تا بودند («اولین مرحله اولین انقلاب»، «دولت جدید و پرولتاریا»، «درباره میلشای پرولتری»، «چگونه به صاحب دست پیدا کنیم» و «وظایف مربوط به ساختمان سیستم دولتی پرولتاریای انقلابی»). فقط اولین نامه در روز ورود لنین به سن پترزبورگ چاپ شده بود، سه‌تای دیگر در دفتر سردبیر افتاده، و پنجمی حتی برای ۱۹۱۷ فرستاده نشده بود زیرا که لنین نوشتن آنرا درست قبل از راه افتادن بسوی روسیه شروع کرده بود.

این نامه‌ها بطرز بارزی منعکس‌کننده رشته افکار لنین در ایام قبل از حرکت بسوی روسیه هستند. من مشخصاً آنچه را که او درباره میلشایمی گفت بخاطر دارم. باین مسأله در نامه سوم این سری برخورد شده است. «درباره میلشای پرولتری». این نامه تا ۱۹۲۴، بعد از مرگ ایلیچ منتشر نشد. در آنجا ایلیچ عقایدش را درباره ماهیت دولت پرولتری بتفصیل شرح می‌دهد. برای درک حقیقتاً صحیح کتاب دولت و انقلاب لنین انسان باید «نامه‌هایی از دور دست» او را بخواند. به کل مسأله در این مقاله با قاطعیت خاصی برخورد شده است. ایلیچ درباره نوع نوینی از میلشای، که سراسر در برگیرنده شهر-وندان مسلح، شهروندان بالغ از هر دو جنس بود، صحبت می‌کرد. بغیر از وظایف مستقیم نظامی، این میلشای می‌بایستی مراقب پیاده شدن دقیق و صحیح ضبط و توزیع غلات و دیگر محصولات غذایی بوده، بعنوان بازرس بهداشتی عمل کرده، از رسیدن نان بتمام خانواده‌ها مراقبت کرده و مواظب باشد که هر بچه‌ای دارای یک شیشه شیر خوب می‌باشد، که هیچ فرد بالغی از خانواده‌های ثروتمند تا هنگامیکه به بچه‌ها شیر نداده‌اند، حق داشتن شیر اضافه ندارد، و اینکه کاخ‌ها و خانه‌های اعیانی خالی نمانده، بلکه بعنوان سرپناه برای بی‌خانمان‌ها و محتاجان مورد استفاده قرار گیرد. ایلیچ نوشت: «چه کسی بجز میلشای، مردم، که زنان بدون هیچ تردیدی باید مساوی با مردان به آن

تعلق داشته باشند، قادر بانجام چنین کاری است؟»

« این معیارها هنوز برقرار کننده سوسیالیسم نیستند. آنها برای توزیع مواد مصرفی مناسب هستند ولی نه برای دوباره سازمان دادن تولید... اینکه چگونه باید از نظر تئوریک آنها را طبقه بندی نمود الان مورد بحث نیست. چنانچه بخواهیم بجای قرارداد دادن تئوری بعنوان اصلی ترین و عمده ترین راهنمای عمل، امور عملی پیچیده، فوری و روبه توسعه انقلاب را بزور به بستر درک نشده تئوری بیاندازیم، مرتکب اشتباه بزرگی شده ایم.» (مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص ۳۲۱) میلیشیای پرولتری در حقیقت توده‌ها را برای شرکت در گلیه امور دولتی آموزش می‌دهند. « یک چنین میلیشیائی افراد جوان را بطرف زندگی سیاسی سوق داده و به آنها نه تنها از طریق دهان، بلکه بوسیله عمل، بوسیله کار آموزش می‌دهد.» (همانجا، ص ۳۲۰). «وظیفه سازمان‌دهی در دستور کار روز قرار دارد، ولی مطمئناً نه شیوه قالبی کار در سازمان‌های قالبی، بلکه کشاندن بی سابقه توده‌های وسیعی از طبقات ستم کشیده بداخل یک سازمان و تبدیل آن به سازمانی که ارتش، دولت و عملیات اقتصادی ملی را بدست بگیرد.» (همانجا، ص ۳۲۲)

امروز، پس از چندین سال، بادوباره خواندن این نامه ایلیچ، می‌توانم او را در مقابل خود و به عظمت زندگی به بینم: هوشیاری ذهنی فوق العاده‌اش، درک روشن او در لزوم یک مبارزه مسلحانه آشتی ناپذیر، و اینکه دادن هیچ امتیاز و یا تردید و دودلی در آن لحظه قابل تحمل نیست از یک طرف، و توجه مداوم او به حرکت توده‌ای، به متشکل کردن توده‌های وسیع بشیوه‌ای نوین، به احتیاجات مشخص آنها و به پیشرفت فوری شرایط زندگی‌شان از طرف دیگر. در زمستان ۱۷ - ۱۹۱۶، و بخصوص در روزهای قبل از انقلاب فوریه، ایلیچ مفصلاً درباره این مسایل صحبت می‌کرد.

مذاکرات ادامه داشت. حکومت موقت آشکارا تمایلی به راه دادن انترناسیونالیست‌ها بداخل روسیه نداشت، و اخباری که از روسیه می‌رسید حاکی از وجود شک و تردید در میان رفقای آنجا بود. تمام اینها حرکت فوری ما را ایجاب می‌نمود. ایلیچ تلگرافی با این مضمون: « تاخیر را نمی‌توانم بفهمم. منشویک‌ها درخواست تأیید رسمی شورای نمایندگان کارگران را کرده‌اند.

فوراً کسی را به فنلاند یا پترو گراد بفرست تا قرارهای ممکن را با چخیدزه بگذارد، عقیده بلنن (Blenin) را در این مورد می‌خواهم. « (مجموعه آثار، چاپ سوم روسی، جلد XXIX، ص ۳۵۰) به گانی یکی فرستاده بود که این يك تا ۲۵ مارس آنرا دریافت نکرده بود. مقصود از بلنن دفتر کمیته مرکزی بود. کولونتای در ۱۸ مارس رسیده و توضیح داده بود که با آمدن ایلچ وضع به چه صورتی در خواهد آمد. نامه‌هایی از جانب گانی یکی رسید. دفتر کمیته مرکزی از طریق او رهنمود داده بود که « اولیانوف باید فوراً بیاید. » (آثار گوناگون لنن XIII، ص ۲۷۰) گانی یکی این پیغام را دوباره به لنن تلگراف کرد. ولادیمیر ایلچ اصرار می‌ورزید که مذاکرات از طریق فریتز پلاتن، سوسیالیست انترناسیونالیست سوئسی شروع شود. پلاتن به يك موافقت نوشته شده با سفیر آلمان در سوئیس دست پیدا کرد. نکات اصلی این موافقتنامه عبارت بودند از: ۱- که تمام مهاجرین صرف نظر از عقیدشان درباره جنگ اجازه عبور داشتند، ۲- که هیچ کس بدون اجازه پلاتن اجازه ورود به واگن ترنی که مهاجرین با آن مسافرت می‌کردند نداشت، ۳- که مسافرین متعهد می‌شدند که در روسیه برای مبادله تعداد معادل اسیران اطریشی و آلمانی و رجعت دادنشان به وطن تبلیغ نمایند. ایلچ مشغول آماده شدن برای حرکت شده و به رفقا در برن، ژنو و غیره نامه نوشت. و پر بود - یست‌هایی که ایلچ مشغول مذاکره با ایشان بود از رفتن امتناع کردند. کارل و کاسپاروف، دو رفیق نزدیکی که در داوس روبرگ بودند، بناچار تنها گذاشته می‌شدند. ایلچ بعنوان خداحافظی نامه‌ای برایشان نوشت. یا در حقیقت حاشیه‌ای به نامه من نوشت. من جزئیات اینکه چه کسانی در حال رفتن هستند، چه مقدماتی را آماده می‌کنیم و نقشه‌هایمان چه هستند برایشان نوشتم. چند سطر که ایلچ اضافه کرد نشان دهنده این بود که چقدر خوب احساسات کسانی را که ماندنی هستند درک می‌کند.

او نوشت: « کاسپاروف عزیز، گرمترین درودها را برای تو و کارل فرستاده و برایتان آرزوی شادیهای بسیار می‌کنم. باید صبر داشته باشید. امیدوارم که بزودی در سن پترزبورگ یکدیگر را ملاقات کنیم. با بهترین آرزوها برای هر دوی شما، لنن. » (آثار گوناگون لنن، XIII، ص ۲۷۲) «برایتان آرزوی شادی‌های بسیار می‌کنم. باید صبر داشته باشید...» بله، مساله همین بود. مادیرگ هیچگاه یکدیگر را ندیدیم. کاسپاروف و کارل

هر دو بزودی بعد از آن مردند.

ایلیچ مقاله‌ای با عنوان «وظایف حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه در انقلاب روس» نوشت که در روزنامه زوریخی فولکس رخت بچاپ رسید، و نیز «نامه خداحافظی به کارگران سوسی» را نوشت که به این کلمات ختم می‌شد: «زنده بساد انقلاب پرولتری ای که در حال شروع شدن در اروپاست!» (مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص ۳۶۴). نامه‌ای خطاب «به رفقای چشم‌براه در بند» نوشت و ضمن آن درباره انقلابی که شروع شده و مبارزه‌ای که در پیش است توضیح داد... ما باید برای آنها می‌نوشتیم. هنگامیکه در برن زندگی می‌کردیم در سطح نسبتاً وسیعی شروع کردیم به مکاتبه با زندانیان روسی جنگ که در کمپ‌های آلمان بسر می‌بردند. البته از نظر مالی نمی‌توانستیم کمک‌چندانی برایشان باشیم، ولی آنچه که ازمان ساخته بود انجام می‌دادیم، برایشان نامه می‌نوشتیم و مطالب خواندنی می‌فرستادیم. چند تماس نزدیک برقرار شد. پس از اینکه ما برن را ترک گفتیم، اینکار توسط سافاروف‌ها ادامه یافت. برای این زندانیان جنگ مطبوعات غیرقانونی، از جمله مقاله کولونتای درباره جنگ را که موفقیت بزرگی بدست آورد، چند اعلامیه و غیره فرستادیم.

چندماه قبل از ترک زوریخ دو زندانی جنگ به آنجا آمدند - یکی از آنها دهقانی اهل ورونژ بنام میخالیوف و دیگری کارگری از اودسا بود. آنها باشنا کردن بروی رودخانه بودنسی ازیک کمپ زندانیان جنگ در آلمان فرار کرده بودند. آنها به گروه ما در زوریخ آمدند. ایلیچ گفتگوهای طولانی با آنها داشت. داستان‌های میخالیوف درباره زندگی در میان زندانیان جنگ بسیار جالب توجه بود. برایمان حکایت می‌کرد که چگونه زندانیان اوکرائینی را ابتدا به گالیچیا فرستاده‌اند، چگونه تبلیغات موافق اوکرائینی بر علیه روسیه را در میان آنها برآه انداخته‌اند، و چگونه بعداً او و دیگران را برای کار در مزارع دهقانان مرفه به آلمان فرستاده‌اند. میخالیوف با تعجب می‌گفت: «چه مدیریت شگفت‌انگیزی، نزد آنها ذره‌ای نان به هدر، نمی‌رود، و قتیکه من به دهکده زادگاهم برگردم، مزرعه‌ام را بشیوه آنان اداره خواهم کرد.» او به خانواده‌ای با معتقدات مذهبی شدید

(old Believers) تعلق داشت، که پدر بزرگ و مادر بزرگش اجازه آموختن خواندن و نوشتن را باونداده بودند - سواد در نزد آنان نشانه شیطان بود. با وجود این، طی دوران اسارت خواندن و نوشتن را آموخته بود. پدر بزرگ و مادر بزرگ برایش ارزن و چربی خوک می فرستادند و هنگامیکه او شوربای ارزن می بخت و می خورد آلمانی ها با تعجب با نگاه می کردند. میخالیوف فکر کرده بود که به دانشگاه مردم در زوریخ برود، و هنگامیکه شنید چنین چیزی در آنجا وجود ندارد بهت زده شد. او کاری گیر آورده و بعنوان کارگر حفار شروع بکار کرد. وی نمی توانست از ابراز تعجب نسبت به وضع منکوب شده کارگران سویسی خودداری نماید. می گفت: « برای دریافت مزد به دفتر رفتم، دیدم که کارگران سویسی آنجا ایستاده اند و جرات داخل شدن به آنجا را ندارند - آنها در حالیکه دیوار را بغل کرده بودند دزدکی از پنجره بداخل نگاه می کردند. چه مردمان منکوب شده ای! من مستقیماً بالا رفته، در را باز کرده و بداخل رفتم و مزد کارم را گرفتم! » ایلچ فریفته این دهقان و روزنی که تازه خواندن و نوشتن را آموخته بود و راجع به شرایط حقیر کارگران سویسی صحبت می کرد شده بود. میخالیوف همچنین توضیح داد که چگونه یکبار يك كشيش روسی به دیدن کمپ زندانیان رفته، ولی زندانیان شروع به فریاد زدن و فحش دادن نموده و از گوش دادن به او خودداری کرده بودند. یکی از زندانی ها نزد او رفته دستش را بوسیده و به او گفته که: « پدر بهتر است از اینجا بروی، اینجا جای توست، » میخالیوف و رفقایش از ما می خواستند که آنها را با خودمان به روسیه ببریم، ولی ما نمی دانستیم که بسر خودمان چه خواهد آمد - فقط می دانستیم که ممکن است دستگیر شویم. پس از حرکت ما، میخالیوف به فرانسه رفت، اول به پاریس رفته، بعد در يك کارخانه تراکتورسازی کار کرده و سپس در مشرق فرانسه، جایی که تعداد زیادی مهاجر لهستانی زندگی می کردند، شروع بکار کرد. در ۱۹۱۸ (یا ۱۹۱۹ - نمی دانم کدامیک) میخالیوف به روسیه باز گشت. ایلچ با او ملاقات نموده و او تعریف کرد که چگونه سفارت روسیه در پاریس برای امضای درخواستی مبنی بر ادامه جنگ تا پیروزی نهایی بدنبال او و چندین زندانی دیگر جنگ که در آلمان اسیر بوده و سپس فرار کرده بودند

فرستاده و بسا وجود اینکه افسران مهم‌مدال‌دار با آنها صحبت کرده بودند ولی سربازان از امضای آن درخواست نامه خودداری کردند. او می‌گفت: «من بلند شده و گفتم که جنگ باید متوقف شود، و از آنجا رفتم. بقیه نیز بی‌سروصدا آنجا را ترک کردند.» او درباره تظاهرات بزرگک ضد جنگی جوانان در شهر فرانسوی کوچک محل زندگی اش توضیح داد. میخالیوف دیگر شباهتی به آن دهقان وروزی که ابتدا ملاقات کرده بودیم نداشت. کلاهی فرانسوی‌بسر گذاشته، پاپوش‌های خاکی پیا کرده و صورتش را کاملاً تراشیده بود. ایلچ برایش کاری در یک کارخانه جور کرد، ولی او تمام حواسش پیش دهکده زادگاهش بود. آن محل دست‌بست گشته بود، از سرخ‌ها به سفیدها و بازعکس. قسمت مرکزی ده بوسیله سفیدها به آتش کشیده شده بود، ولی خانه او دست‌نخورده باقی مانده و پدر بزرگ و مادر بزرگش هنوز زنده بودند. من تمام اینها را از خود میخالیوف که در بخش مرکزی آموزش‌های سیاسی بدیدنم آماده بود شنیدم. به من گفت که بهمین زودی‌ها عازم زادگاهش می‌باشد. از او پرسیدم «چرا همین الان نمی‌روی؟» «منتظرم که ریش‌هایم دربیاید. اگر پدر بزرگ و مادر بزرگ مرا بدون آن ببینند از غصه خواهند مرد!» امسال نامه‌ای از میخالیوف دریافت کردم. او در راه آهن آسیای مرکزی کار می‌کند و نوشته که در روز یادبود لنین در باشگاه کارگران صحبت کرده و شرح داده که چگونه ایلچ را در ۱۹۱۷ در زوریخ ملاقات کرده و وضع زندگی مادر آنجا چگونه بوده است. همه با علاقه گوش داده ولی به کل داستان شک کرده بودند و بهمین جهت میخالیوف از من خواسته که تأیید کنم که او واقعاً ایلچ را در زوریخ ملاقات کرده است. میخالیوف یک پارچه زندگی حقیقی بود و چنین بودند نامه‌هایی که

اسیران جنگی به کمیته نجات زندانیان جنگ می‌نوشتند.

ایلچ نمی‌توانست بدون نوشتن آنچه که بیشتر از هر چیز دیگر ذهنش را اشغال کرده بود به آنها، بسوی روسیه حرکت نماید.

هنگامیکه نامه‌ای از برن دریافت کردیم که در آن گفته می‌شد مذاکرات پلاتن با موفقیت خاتمه یافته و به محض اینکه تشریفات امضای موافقت‌نامه پایان برسد ما می‌توانیم بسوی روسیه حرکت کنیم، ایلچ از جا پریده و گفت:

« بیا اولین ترن را بگیریم. » ترن دو ساعت بعد حرکت می کرد. در دو ساعت ما می بایستی « به مسایل خانه » پایان دهیم، با خانم صاحبخانه موافقت کنیم، کتابها را به کتابخانه بازگردانیم، وسایلمان را بسته بندی کنیم و غیره. به ایلچ گفتم « تو خودت برو، من فردا حرکت می کنم » ولی او اصرار داشت که هر دو باهم برویم. در عرض دو ساعت همه کارها انجام شد. کتابها بسته بندی شد، نامهها از بین برده شد، لباسها و وسایل لازم برداشته شد و همه کارها سامان گرفت. ما اولین ترن را به برن گرفتیم.

تمام رفقایی که عازم روسیه بودند در خانه مردم برن اجتماع کرده بودند. در میان مسافران زینو ویفها، یوسی یویچها، اینسا آرماند، سافاروفها، اولگار اویچ، آبراموویچ از شودوفون، گربلسکایا، خاریتونوف، لینداز نبلوم، بوئیتسوف، میخا تسخاکایا، ماری ین هوفها و سو کلنیکوف به چشم می خوردند. رادک با نام جعلی یک روسی سفر می کرد. بدون شمارش رابرت کوچولوی موفرفری، پسر چهار ساله یک زن بوندیست، تعداد کسانی که عازم بودند به سی نفر می رسید.

ما بوسیله فریتز پلاتن اسکورت می شدیم.

مدافعان جنگ (Defencists) بر سر اینکه بولشویکها از طریق آلمان مسافرت می کنند هیاهوی عجیبی پیا کردند. طبیعتاً حکومت آلمان با این اعتقاد که انقلاب برای یک کشور حکم فاجعه را دارد، و اجازه دادن به مهاجرین انترناسیونالیست برای بازگشت به روسیه به پخش انقلاب در آنجا کمک می کند، با رفتن ما از راه آلمان موافقت کرده بود. بولشویکها بسهم خود توسعه تبلیغات انقلابی در روسیه را وظیفه خود دانسته و هدفشان را به ثمر رساندن انقلاب پیروزمند پرولتری در آنجا قرار داده بودند. آنها برایشان مهم نبود که حکومت بورژوای آلمان درباره شان چه فکری کند. آنها می دانستند که مدافعان جنگ شروع به لجن پاشی بر علیه شان خواهند کرد، ولی در ضمن می دانستند که در درازمدت تودهها از آنان پشتیبانی خواهند کرد. آن روز، در ۲۷ مارس، بولشویکها تنها کسانی بودند که ریسک رفتن باین طریق را پذیرفته بودند، یک ماه بعد بیشتر از دوست نفر مهاجر، از جمله مارتوف و منشویکهای دیگر از همان راه به روسیه آمدند.

هنگام سوار شدن به ترن، هیچکس نه‌ما را تفتیش کرد نه چمدان‌هایمان را. ابلیج کاملاً در خودش فرو رفته بود، و افکارش تندتر از او بسوی روسیه حرکت می‌کرد. صحبت‌ها در طول سفر طبیعتی زنده داشت. صدای جیرجیری رابرت در تمام واگن بگوش میرسید. او به سوکولتیکوف بسیار علاقمند شده و از این زن جدا نمی‌شد. آلمان‌ها برای اینکه نشان بدهند که از همه چیز به فراوانی دارند، بیش از حد به ما رسیدند. آشپز غذاهای مفصل و حسابی تهیه میدید، غذاهایی که جمع مهاجر ما بسختی باهشان آشنا بود. با نگاه کردن از پنجره واگن به بیرون از عدم وجود مردان بالغ متعجب شده بودیم. فقط زنان، پسران کم سن و سال و بچه‌ها در ایستگاه‌ها، مزارع و خیابان‌های شهرها بچشم می‌خوردند. این احساس در اولین روزهای بازگشت ما در پتروگراد، جایی که ترامواها مملو از سربازان بودند، دو باره در ذهنم زنده می‌شد.

ترن حامل ما در برلن به ریل کناری کشیده شد. درست قبل از ورود ما به برلن، چند سوسیال دموکرات آلمانی، در يك کوبه مخصوص جا گرفته بودند. هیچکدام ما بجز رابرت با آنها صحبت نمی‌کرد. او بداخل کوبه‌شان نگاه کرده و به فرانسه آنها را سوال پیچ می‌کرد: «راننده قطار چه می‌کند؟» نمی‌دانم آلمان‌ها به رابرت چه می‌گفتند ولی اینرا می‌دانم که آنها برای اینکه سوالی با بولشویک‌ها مطرح کنند شانس بدست نیاوردند. در ۳۱ مارس به سوئد رسیدیم: در استکهلم بوسیله سوسیال دموکرات‌های نماینده در مجلس، لیندهاگن، کارلسون، اشتروم، نرمن و دیگران مورد استقبال قرار گرفتیم. پرچم سرخی در سالن انتظار برافراشته شده بود و جلسه‌ای در آنجا برگزار شد. از آنجا که تمام افکارم متوجه روسیه بود، خاطرات بسیار محوی از استکهلم در ذهنم بجای مانده است. حکومت موقت روسیه به فریتز پلاتن و رادک اجازه ورود به کشور را نداد. ولی بهر حال جرات جلوگیری از ورود بولشویک‌ها را بخود نداد. ما با سورت‌های فنلاندی از سوئد وارد فنلاند شدیم. همه چیز عزیز و آشنا بود - کالسکه‌های درجه‌سه زهوار در رفته، سربازان روسی. این همه، احساس خوبی به انسان می‌داد. خیلی طول نکشید که رابرت در آغوش يك سرباز مسن از خواب

بیدار شده، دستهایش را دور گردن او انداخته و درحالی که تندتند به فرانسه صحبت می کرد، شروع به خوردن نان خامه ای عیدپاکی که سر باز در دهانش می گذاشت کرد. ما همه در اطراف پنجره ها ازدحام کرده بودیم. سکوهای ایستگاههایی که از شان رد می شدیم مملو از سر باز بود. یوسی یویچ سرش را از پنجره بیرون آورده و فریاد زد «زنده باد انقلاب جهانی!» سر بازها به او خیره شده بودند. یک گروه بان با نشسته چندین بار از کنار ما رد شد و هنگامیکه من و ایلچ به واگن بعدی که خالی بود رفتم، کنار ایلچ نشسته و با او وارد صحبت شد. گروه بان یک مدافع جنگ (Defencist) بود. آنها بحث پرشوری را آغاز کردند. ایلچ هم بسیار رنگ پریده می نمود. واگن کم کم پراز سر باز شد بطوریکه دیگر جای تکان خوردن نبود. آنها برای اینکه بهتر بتوانند مردی را که اینچنین با کلماتی قابل فهم بر علیه جنگ تحمیلی سخن می گفت ببینند و صدایش را بشنوند، بروی صندلی رفته بودند. هر چه که با علاقه بیشتر گوش می دادند، صورت های شان درهم رفته تر می شد.

در بلوستروف ماریا ایلینچنا، اشلیا پنیکوف، استائل و دیگر رفقا را ملاقات کردیم. چند زن کارگر هم در آنجا بودند. استائل دائماً مرا تشویق می کرد که چند کلمه خوش آمد به آنها بگویم ولی کلمات از ذهنم می گریختند. رفقا ما را همراهی کردند. ایلچ می پرسید که آیا ما در بدو ورود دستگیر خواهیم شد؟ رفقا لبخند می زدند. بزودی وارد پتروگراد شدیم.

در پترو و گراد

توده‌های پترو و گراد - کارگران، سربازان و ملوانان برای استقبال از رهبرشان آمده بودند. بسیاری از رفقای نزدیکمان نیز آمده بودند، از جمله چه گورین، یکی از شاگردان مدرسه لانگک‌ژونو، با یک حمایل لاکی رنگگ بر روی شانه‌هایش و صورتی که از اشک خیس شده بود. در میان موج خروشان از دریای انسان‌ها افتاده بودیم.

هر کسی که در دوره یک انقلاب زندگی نکرده باشد، نمی‌تواند هیبت و عظمت آنرا درک نماید. پرچم‌های سرخ، گارد احترام ملوانان کرونشات، نورافکن‌های قلعه پیتروپل که از ایستگاه فنلاند تا قصر کرژسینسکا را روشن می‌کرد، ماشین‌های مسلح، صف‌های مردان و زنان کارگر که از جاده محافظت می‌کردند.

چخیدزه و اسکوبلف بعنوان نمایندگان رسمی شورای نمایندگان کارگران و سربازان پترو و گراد، در ایستگاه بدیدار ما آمدند. رفقا ایلچ را به اطاق انتظار سلطنتی، همانجائی که چخیدزه و اسکوبلف ما را ملاقات

۱ - Krzgesinska Mansion (کرژسینسکا، قصر مورد علاقه تزار نیکلای دوم بوده است) در انقلاب فوریه بتصرف سربازان انقلابی درآمده و مرکز کمیته بولشویکی پترو و گراد شده بود.

نمودند، راهنمایی کردند. هنگامیکه ایلچ قدم بروی سکو گذاشت، کاپیتانی پیش آمده، خبردار ایستاد و گزارش داد. ایلچ با حالتی متعجب، سلام او را پاسخ گفت، يك گارد احترام بروی سکو صف کشیده بود، و ایلچ درحالیکه بقیه جمع مهاجرین او را دنبال می کردند، از جلوی آن رد شد. سپس درحالیکه ایلچ بروی يك خودروی مسلح جای داده شده بود، همه ما را سوار ماشین های موتورری کردند و همه مان را به قصر کرژسینسکا بردند. ایلچ خطاب به جمعیتی که در اطراف ما ازدحام کرده بودند فریاد زد: « زنده باد انقلاب سوسیالیستی جهانی! »

ایلچ در همان لحظه آن انقلاب را با تمام اجزاء وجودش احساس می کرد .

ما به قصر کرژسینسکا، که آن موقع جایگاه کمیته مرکزی حزب و کمیته پتروگراد بود برده شدیم. رقا در طبقه بالا مقدمات يك مهمانی چسای را فراهم کرده بودند و می خواستند ترتیب سخنرانی هایی مبنی بر خوش آمد گویی را بدهند، ولی ایلچ موضوع صحبت را به آنچه که بیشتر از هر چیزی توجهش را بخود جلب کرده بود - تاكتيك هایی که می بایست دنبال می شدند تغییر داد. جمعیت کارگران و سربازان در بیرون قصر کرژسینسکا ایستاده بودند، و ایلچ مجبور بود که از بالکن برایشان صحبت کند. اثرات ایسن میتینگ و احساسات انقلابی عظیم آن، تمام چیزهای دیگر را تحت تاثیر خود قرار داده بود.

بعداً ما بخانه خواهر لنین، آنا ایلینچنا و شوهرش مارك یلزاروف رفتیم. ماریا ایلینچنا نیز با آنها زندگی می کرد. آنها در خیابان شیروکایا، واقع در بخش پتروگراد زندگی می کردند. اطاق جداگانه ای در اختیار ما گذاشته بودند. گورای کوچک، پسر سرراهی آنا ایلینچنا، بمناسبت ورود ما شعاری در بالای تخته مان آویزان کرده بود که چنین می گفت: « کارگران سراسر جهان متحد شوید! » آنشب من و ایلچ بسختی کلمه ای رد و بدل کردیم. هیچ کلمه ای بیان کننده احساسمان نبود، بدون ادای سخنی همه چیز باندازه کافی گویا و روشن بود.

ما در دورانی زندگی می کردیم که هر لحظه اش با ارزش بود. هنگامیکه

رفقا برای شرکت در جلسه بولشویک‌های عضو کنفرانس سراسری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان بدنبال ایللیچ آمدند، او هنوز از رختخواب برنخواستہ بود. این جلسه در طبقه بالای قصر تائوریدا برگزار می‌شد. لنین نظراتش را درباره اینکه چگونه باید تعدادی از تزاها به مرحله عمل درآیند دقیقاً توضیح داد. در این تزاها او شرایط را سبک‌سنگین کرده و هدف‌هایی که دست‌یابی بهشان به کوشش احتیاج داشت و راههای رسیدن به آنها را بروشنی مشخص نموده بود. رفقا در آن لحظه بنحوی غافلگیر شده بودند. بسیاری از آنها فکر می‌کردند که ایللیچ مساله را با شیوه‌ای زیاده از حد رکوراست مطرح کرده است، و هنوز برای صحبت درباره انقلاب سوسیالیستی خیلی زود است.

در طبقه زیرین جلسه منشویک‌ها در جریان بود. یکی از رفقا از آنجا آمده و اصرار ورزید که ایللیچ باید گزارش مشابهی در یک جلسه مشترک نمایندگان بولشویک و منشویک عرضه نماید. جلسه بولشویک‌ها تصمیم گرفت که ایللیچ می‌بایست گزارشش را در جلسه عمومی تمام سوسیال‌دموکرات‌ها تکرار نماید. او همین کار را کرد. این جلسه در حال بزرگ قصر در طبقه زیرین برگزار شد. بخاطر دارم که اولین چیزی که توجه مرا جلب کرد، مشاهده گلدنبرگ (مشکوفسکی) در کمیته ریاست بود. طی انقلاب ۱۹۰۵، او بولشویک سرسختی بود، یکی از نزدیکترین رفقای ما در مبارزه، و حالا هم - سوبالخانوف موضع گرفته و یکی از مدافعان جنگ شده بود. لنین حدود دو ساعت صحبت کرد. گلدنبرگ رشته سخن را بر علیه او بدست گرفت. او بسیار تندوتیز صحبت کرده و گفت که لنین پرچم جنگ داخلی را در میان دموکرات‌های انقلابی بلند کرده است. ما اکنون می‌توانستیم به بینیم که چقدر از یکدیگر دور شده‌ایم. من سخنرانی کولونتای را نیز بخاطر دارم، که در آن بگرمی از تزاها لنین دفاع کرد.

پلخانوف در روزنامه‌اش یدینستووا^۱، تزاها لنین را «هیاہوی

۱ - Yedinstvo (وحدت) - نشریه یومیه‌تی که بین مارس و نوامبر ۱۹۱۷ با سردبیری پلخانوف در پتروگراد منتشر می‌شد. این روزنامه متحد کننده راست‌ترین جناح منشویک‌های مدافع جنگ بوده، بی‌حد و حصر از حکومت ←

بی‌مایه « خواند.

سه روز بعد، در هفتم آوریل تزه‌های لنین در **پراودا** به چاپ رسیدند. روز بعد مقاله‌ای بقلم کامنف و بنام «عدم توافقی‌های ما» در **پراودا** چاپ شد که ضمن آن او مخالفت خود را با این تزه‌ها اعلام کرده بود. مقاله کامنف اینطور عنوان می‌کرد که آنها ابراز عقاید خصوصی لنین هستند که نه **پراودا** و نه دفتر کمیته مرکزی با آنها وحدت نظر ندارد. کامنف ادعا می‌کرد که این تزه‌ها نبودند که نمایندگان کمیته مرکزی آنرا پذیرفته بودند، بلکه نظرات کمیته مرکزی بوده، و **پراودا** نیز موضع گذاشته‌اش را حفظ کرده است. مبارزه‌ای در داخل تشکیلات بولشویک‌ها آغاز شد و لسی خیلی بطول نیانجامید. یک هفته بعد کنفرانس عمومی بولشویک‌های شهر پترو گراد برگزار شده و در آن نظرات ایلیچ مورد تأیید قرار گرفت. این کنفرانس هشت روز طول کشید (از ۱۴ تا ۲۲ آوریل)، و در طی آن چند واقعه مهم اتفاق افتاد که نشان دهنده درستی خط لنین بود.

در هفتم آوریل، روزی که تزه‌های لنین برای اولین بار بجای رسید، کمیته عالی شورای پترو گراد به طرفداری از «قرضه ملی»^۱ رای داد. روزنامه‌های بورژوا و مدافعان جنگ تبلیغات سخت و پسی‌گیری را بر علیه لنین و بولشویک‌ها شروع کردند. نظر کامنف هیچ اهمیتی نداشت. همه میدانستند که نظر لنین پشتیبانی سازمان بولشویک‌ها را بخود جلب خواهد کرد. تبلیغ علیه لنین، موثرترین راه مشهور و محبوب ساختن تزه‌های او بود. لنین جنگ را یک جنگ امپریالیستی غارتگرانه نامیده و همه می‌دیدند که صادقانه طرفدار صلح است. این مساله ملوانان و سربازان، و تمام کسانی را که جنگ برایشان موضوع مرگ و زندگی بود به جوشش و حرکت درمی‌آورد. در دهم آوریل ایلیچ برای سربازان هنگ ایزماتیلوفسکی سخنرانی نمود، در ۱۵ آوریل **سولدا تسکایا پراودا** (حقیقت سرباز) شروع با انتشار کرد، و

۱ - «Liberty Loan» قرضه‌هایی بود که بوسیله حکومت موقت بورژوازی و برای تأمین بودجه جنگی منتشر شده بود.

← موقت بورژوازی پشتیبانی نموده و مبارزه حادی را بر علیه حزب بولشویک برآه انداخته بود.

در ۱۶ آوریل سر بازان و ملوانان پتروگراد علیه تبلیغات ضد لنین و بولشویک‌ها تظاهرات کردند. در ۱۸ آوریل (اول مه با تقویم جدید)، یک تظاهرات عظیم اول ماه مه در سراسر روسیه برگزار شد که تا آن روز سابقه نداشت. در همان روز میلیو کوف، وزیر امور خارجه بنام حکومت موقت اطلاعیه صادر نموده و ضمن آن یاد آور شد که جنگ راتا پیروزی نهایی ادامه داده به کلیه تعهدات خود نسبت به متحدانش عمل خواهد کرد. بولشویک‌ها چه کردند؟ آنها در مطبوعات نشان دادند که این تعهدات از چه قبیل اند، آنها خاطر نشان کردند که حکومت موقت خودش را ضامن بر آورده نمودن تعهدات سپرده شده بوسیله حکومت نیکلای دوم و کلیه دارودسته تزاری کرده است. آنها نشان دادند که این تعهدات بوسیله بورژوازی تضمین شده است.

هنگامیکه این مساله برای توده‌ها روشن شد، به خیابان‌ها ریختند. آنها در ۲۱ آوریل در نوسکی پروسپکت دست تظاهرات زدند. یک ضد تظاهرات نیز بوسیله طرفداران حکومت موقت بر انداخته شد. این وقایع بولشویک‌ها را با هم متحد ساخت. سازمان بولشویک‌های پتروگراد قطعنامه‌ای در پشتیبانی از نظرات لنین صادر نمود.

در ۲۲ و ۲۱ آوریل قطعنامه‌های روشنی مبنی بر لزوم افشا کردن حکومت موقت گذرانده شد و ضمن آن تا کتیک‌های سازشکارانه شورای پتروگراد را محکوم نموده تجدید انتخابات برای گزینش مجدد نمایندگان کارگران و سر بازان، تقویت شوراها و پیش بردن تبلیغات توضیحی وسیعی را خواستار شده بود در عین حال متذکر شده بود که قصد بر انداختن حکومت موقت هنوز نابهنگام و پیش‌رس است.

تا هنگام برگزاری کنفرانس سراسری روسیه در ۲۴ آوریل، سه هفته بعد از منتشر شدن تزه‌های لنین، وحدت میان بولشویک‌ها بدست آمده بود.

پس از ورودمان به پتروگراد، من ایلچ را بسیار کم می‌دیدم. او در کمیته مرکزی و پراودا کار کرده و در میتینگ‌های مختلف سخنرانی می‌کرد. من برای کار دبیری کمیته مرکزی به قصر کرژسینسکی می‌رفتم، ولی این هیچ شباهتی به کار دبیری ام در خارج و یابین سال‌های ۱۹۰۷ - ۱۹۰۵، هنگامیکه

تحت راهنمایی ایلچ ویا مستقیماً کارهای نسبتاً مهمی انجام می‌دادم نداشت. استاسوفامنشی بود و چند دستیار برای اجرای کارهای دفتری در اختیار داشت. کارمن صحبت با کارکنان حزبی که بملاقات ما می‌آمدند بود، ولی در آن موقع خیلی کم درباره مسایل و فعالیت‌های محلی اطلاع داشتم. اعضای کمیته مرکزی، بخصوص اسوردلوف غالباً رجوع می‌کردند. هرچند که من کمتر به‌کنه مسایل جاری واقف بودم و عدم وجود وظایف مشخص کسالت‌آور بود، ولی کم‌کم در جریان زندگی اطرافم غرق شدم. آنروزها خیابان‌ها مناظر بسیار جالبی بودند: همه‌جا مردم در گروه‌های کوچک ایستاده و با حرارت هرچه تواتر در باره آخرین وقایع بحث می‌کردند. من معمولاً قاطی جمعیت شده و گوش می‌دادم. این جلسات خیابانی آنقدر جالب بودند که یکبار سه ساعت طول کشید تا من از خیابان شیروکایا به قصر کرژسینسکی رسیدم. خانه‌ای که ما زندگی می‌کردیم روبه‌یک حیاط داشت، وحتی آنجا، اگر شب‌ها پنجره را باز می‌کردیم، صدای گفتگویی پر حرارت بگوش می‌رسید. سر بازی در آنجا می‌نشست که اکثراً دارای چند شنونده بود - معمولاً چند آشپز و خدمتکار از خانه‌های همسایه ویا چند جوان. یک ساعت بعد از نیمه‌شب کلمات پراکنده «بولشویک‌ها، منشویک...» بگوش می‌رسید. درسه صبح «میلیو کوف بولشویک‌ها...» ساعت پنج - هنوز هم همان صحبت‌های جلسات گوشه خیابانی، سیاست و غیره. شب‌های سپید پتروگراد در ذهن من همیشه با آن بحث‌های سیاسی شبانه تداعی می‌شوند.

در دبیرخانه کمیته مرکزی موقعیت‌های مناسبی برای ملاقات تعداد زیادی از مردم داشتم. بغیر از کمیته مرکزی، سازمان نظامی و دفتر سولدا تسکایا پر ۱۵۹۱ نیز در آنجا مستقر شده بودند. گاهی اوقات من در جلسات کمیته مرکزی شرکت می‌کردم و در آنجا فرصت می‌یافتم که بیشتر با افراد آشنا شده و از نزدیک کار کمیته پتروگراد را دنبال کنم. جوانان و جوان‌های طبقه کارگر نیز علاقه‌ام را بخود جلب می‌کردند. جنبش روی آنها تاثیر گذاشته بود و هر کدام از یکی از جریان‌های سیاسی پشتیبانی می‌کردند - بولشویک‌ها، سوسیال‌رولوسیونرها و آنارشویست‌ها. حدود پنجاه هزار جوان در تشکیلات وجود داشتند ولی در ابتدا این جنبش بیش از حد بحال خودرها شده بود. نقطه مقابل این جوانان

طبقه کارگر، شاگردان کلاس‌های آخر دبیرستان بودند. آنها غالباً دسته‌جمعی به قصر کرژسینسکی آمده و خطاب به بولشویک‌ها فریادهای نامربوط می‌زدند. کاملاً روشن بود که تحت تلقین قرار گرفته‌اند.

کمی بعد از ورودمان - تاریخ دقیق آنرا بخاطر نمی‌آورم - به کنگره معلم‌ها رفتیم. جمعیت زیادی در آنجا بود. معلم‌ها کاملاً تحت نفوذ سوسیال رولوسیونرها قرار داشتند. «مدافعان» شناخته شده‌ای در این کنگره صحبت کردند. روزی که من به آنجا رفتم، آلکسینسکی قبل از ورود من سخنرانی کرده بود. در مجموع بین پانزده تا بیست سوسیال‌دموکرات در آنجا حضور داشتند که بولشویک‌ها و منشویک‌های انترناسیونالیست را شامل می‌شدند. آنها بطور جداگانه در اطاق کوچکی گردآمده و یادداشت‌های خود را درباره مدارس مورد نظر مقایسه می‌کردند. بسیاری از آنها تئیکه در آن جلسه شرکت داشتند بعداً در انجمن مشورتی شروع بکار کردند. توده معلم‌ها از عطر شوونیسیم سرمست بودند.

در ۱۸ آوریل (اول مه با تقویم جدید) ایلچ در تظاهرات اول ماه مه شرکت نموده و در منطقه اوختا و میدان مارس سخنرانی کرد. من سخنان او را نشنیدم، زیرا که مریض شده و در رختخواب افتاده بودم. هنگامیکه ایلچ بخانه آمد من از صورت هیجان زده‌اش متحیر شدم. ماهنگام زندگی در خارج معمولاً در میتینگ‌های اول ماه مه شرکت می‌کردیم، و لسی رفتن به تظاهراتی که پلیس تأیید می‌کرد یک چیز بود و شرکت در مراسم اول ماه مه مردمی انقلابی، مردمی که تزاریسیم را سزنگون کرده بودند، چیز دیگری. در ۲۱ آوریل قرار بود ایلچ را در دانسکوی ملاقات کنم. آدرسی که داشتم شماره سه در استارو - نوسکی بود و من تمام راه را در طول نوسکی پروسپکت قدم زدم. دموستراسیونی بزرگ از کارگران در حال رد شدن از نوسکایا زاستاوا بود. کارگرانی که در پیاده‌رو اجتماع کرده بودند همچنانکه تظاهرکننده‌ها رد می‌شدند تشویقشان می‌کردند. یک کارگر زن جوان به دیگری که در پیاده‌رو ایستاده بود فریاد زد: «تو هم بیا! ما تمام شب راه خواهیم رفت!» دسته دیگری در حالیکه همه افرادش کلاه‌سرداشتند از روبرو می‌آمد، مردمی که در پیاده‌رو بودند، با تکان دان کلاه از ایشان

استقبال کردند. در محوطه نوسکایا زاسنا و اکثریت باکارگران بود، ولی حدود خیابان‌های مورسکایا و پولیتسیسکی موسست تعداد او باش بیشتر از آنها بودند. در میان این جمعیت این داستان دهان به دهان می‌گشت که لنین با طلاهای آلمانی به کارگران رشوه داده و اکنون همه از او پشتیبانی می‌کنند. یک زن شیک پوش فریاد زد: « باید لنین را بزیم! » و مردی که کلاه سرد داشت ادامه داد: « تمام این اراذل و او باش را باید کشت! » طبقه بر علیه طبقه اطبقه کارگر پشتیبان لنین بود.

کنفرانس حزبی سراسر روسیه، که بنام کنفرانس آوریل معروف است، از ۲۴ تا ۲۹ آوریل برگزار شد. صد و پنجاه و یک نماینده در آن شرکت داشتند. کنفرانس کمیته مرکزی جدیدی برگزیده و مسایل مهمی مانند اوضاع سیاسی، جنگ، گشایش انترناسیونال سوم، مساله ملی، مساله ارضی و برنامه حزبی را مورد بحث قرار داد. من بطور مشخص سخنرانی لنین را درباره اوضاع سیاسی بخاطر دارم. این سخنرانی طرز برخورد ایلچ نسبت به توده‌ها را بروشنی مشخص کرده و نشان داد که او چگونه زندگی و علائق آنها را دنبال می‌کند. « هیچ شکمی نیست، که بعنوان یک طبقه، پرولتاریا و نیمه پرولتاریا موافق جنگ نیستند. آنها تحت تأثیر سنت قرار گرفته و اغفال شده‌اند. آنها هنوز فاقد تجربه سیاسی هستند. در نتیجه وظیفه ما با بردباری توضیح دادن است. اصول مادست نخورده باقی می‌مانند، ما حاضر به کمترین سازشی نیستیم، ولی نمی‌توانیم همانگونه که با سوسیال - شوونیست‌ها برخورد کردیم با این توده‌ها برخورد کنیم. این عناصر جامعه ما هیچگاه سوسیالیست نبوده‌اند، آنها هیچ گونه شناختی از سوسیالیسم ندارند، آنها فقط در حال رفتن بسوی یک زندگی سیاسی هستند. ولی آگاهی طبقاتی آنها با سرعتی فوق العاده رشد پیدا کرده و وسعت می‌یابد. انسان باید بداند که با ادای توضیحات چگونه با آنان برخورد نماید، و این اکنون مشکل ترین وظیفه است بخصوص برای حزبی که تا دیروز در زیر زمین زندگی می‌کرد. » (مجموعه آثار، جلد ۲۴، صفحات ۲۰۶ - ۲۰۵).

ایلچ در سخنانش گفت: « بسیاری از ما، بعلاوه خود من، فرصت سخنرانی برای مردم و بخصوص سربازها را داشته‌ایم، و بنظر می‌آید که حتی هنگامیکه از نظر منافع طبقاتی همه چیز برای آنها توضیح داده می‌شود، هنوز در مواضع

ما چیزهایی هست که آنها کاملاً نمی‌توانند درک کنند، مثلاً اینکه ما چگونه قصد داریم جنگ را تمام کنیم و فکرمی کنیم به چه طریقی ممکن است خاتمه پیدا کند. توده‌ها در پیچ و خم يك سوء تفاهم قرار دارند، عدم درکی کامل نسبت به مواضع ما وجود دارد و بهمین دلیل است که ما بخصوص باید این مساله را روشن کنیم.» (همانجا، ص ۲۰۲)

در برخورد با توده‌ها، ما باید جواب‌های مشخص به سوال‌های آنها بدهیم.» (همانجا، ص ۲۰۷)

ایلیچ می‌گفت که ما نه تنها باید در میان پرولتاریا کار توضیحی بکنیم، بلکه باید این کار را در میان بخش‌های وسیعی از خرده بورژوازی نیز انجام دهیم. درباره کنترل ایلیچ می‌گفت: « برای کنترل باید قدرت داشت. اگر بخش وسیعی از خرده بورژوازی اینرا نفهمد، ما باید صبر و حوصله توضیح دادن به آنها را داشته باشیم، ولی تحت هیچ شرایطی نباید به آنها دروغ بگوئیم.» (همانجا، ص ۲۹۱) ایلیچ هیچگاه به فریب و نیرنگ متوسل نمیشد، و اینرا سربازان و دهقانانی که با او صحبت می‌کردند، همیشه متوجه می‌شدند. بهر حال اطمینان و اعتماد به آسانی بدست نمی‌آید. حتی در آن روزهای هیجان‌انگیز هم ایلیچ صحیح قضاوت می‌کرد. « فعلاً ما در اقلیت هستیم، توده‌ها هنوز بما اطمینان ندارند. ما می‌توانیم صبر کنیم، هنگامیکه حکومت چهره حقیقی خودش را نشان دهد، آنها از ما پشتیبانی خواهند کرد.» (همانجا ص ۲۰۲) ایلیچ گفتگوهای فراوانی با سربازان و دهقانان داشت، و شواهد اطمینان را از جانب آنان مشاهده کرده بود، ولی هنوز خیالات باطل بخود راه نمی‌داد. « حزب پرولتاریا مسولیت بزرگترین اشتباه را بگردن خواهد داشت اگر درجایی که تشکیلات لازم است سیاست‌هایش را بر مبنای آرزو-های ذهنی قرار دهد. ما نمی‌توانیم ادعا کنیم که اکثریت با ما هستند: در این صورت شعار ما باید احتیاط، احتیاط، احتیاط باشد. پایه‌گذاری سیاست پرولتاریائی مان بر روی خوش بینی زیاده از حد به معنای شکست آنست.» (همانجا صفحات ۲۰۷ - ۲۰۶)

ایلیچ در جمع‌بندی سخنرانی‌اش در باره اوضاع سیاسی گفت: « انقلاب روسیه شوراها را خلق کرده است. هیچ کشور بورژوازی دیگری در جهان

نیست که دارای چنین نهادهای دولتی باشد. هیچ انقلاب سوسیالیستی بدون قدرت دولتی دیگری نمی تواند بوظایفش عمل نماید. شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان باید قدرت را نه بخاطر برپاساختن يك جمهوری معمولی بورژوایی، و نه برای گذار مستقیم به سوسیالیسم بدست بگیرد. این یکی نمی تواند صورت بگیرد. پس هدف چیست؟ آنها باید قدرت را بخاطر برداشتن اولین گامهای قاطعانه برای مرحله گذار بدست بگیرند، گامهایی که می توانند و باید برداشته شوند. در چنین صورتی، ترس بزرگترین دشمن است. توده ها باید قانع شوند که این گامها باید برداشته شوند، که در غیر این صورت قدرت شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان بدون معنا بوده و هیچ چیزی به توده ها عرضه نخواهد کرد.» (همانجا، ص ۲۱۱) ایلیچ صحبتش را در باره وظایفی که در مقابل شوراهای قرار دارد چنین ادامه می دهد: «مالکیت خصوصی زمین باید از بین برود. این اولین وظیفه ماست، زیرا که اکثریت مردم با آن موافقت. برای رسیدن به آن احتیاج به شوراهای داریم. اینکسار از راههای قدیمی بوروکراسی دولتی قابل انجام نیست.» (مجموعه آثار، جلد ۲۴، صفحات ۱۲ - ۲۱۱) اوسخترانی اش را با مثالی در باره اینکه معنی مبارزه برای قدرت بطور محلی چیست پایان رساند. «سخنانم را با اشاره به سخنرانی ای که بیشترین تاثیر را رویم گذاشته پایان می دهم. به سخنرانی فوق العاده يك کارگر معدن گوش می دادم. او بدون بکار بردن لغت کتابی توضیح داد که چگونه انقلاب کرده اند. معدن کارها این موضوع که آیا باید رئیس داشته باشند یا نه اصلا برایشان مطرح نبود. آنها معدن را گرفتند و مساله مهم برایشان این بود که چگونه سیم ها را سالم نگه دارند که تولید قطع نشود. بعد مساله نان مطرح شد که کمیاب بود. و معدنکارها دوباره بر سر چگونگی بدست آوردن آن با هم توافق کردند. اکنون این برنامه حقیقی انقلاب است و از کتاب هم بدست نیامده. این بدست گرفتن حقیقی قدرت بطور محلی است.» (همانجا ص ۲۱۲)

یکبار زینا ئیداکر ژوژانو فسکا یا یادآوری کرد که من در باره سخنرانی معدنکار برایش صحبت کرده ام و گفت: «آنچه که الان معدنکارها به آن احتیاج

دارند، مهندسان خودشان است. ولادیمیر ایلیچ فکر می کند خوب بود گلب^۱ به آنجا می رفت.»

ما بسیاری از افراد را در کنفرانس ملاقات کردیم. در میان آنها، ملاقات با پرسیا گین، شاگرد قدیمی لوزنگ ژونو را بخاطر دارم که چگونه وقتی به سخنرانی ایلیچ گوش می داد چشمهایش برق میزد. پرسیا گین دیگر زنده نیست. او در ۱۹۱۸ بدست سفیدها در سبیری کشته شد.

اوایل مه ۱۹۱۸ ایلیچ متمم هایی برای برنامه حزب طرح ریزی کرد. جنگ امپریالیستی و انقلاب تغییرات عظیمی را در زندگی اجتماعی موجب شده بود، و این يك ارزیابی جدید و يك برخورد جدید را الزام آور می ساخت.

خلاصه برنامه حداقل ملهم بود از کوشش برای بهبود بخشیدن و بالا بردن سطح زندگی توده ها، و دادن وسعت بیشتری به فعالیت هایشان. من داشتم از شغلم در دبیرخانه خسته می شدم و می خواستم برای کار واقعی به میان توده ها بروم. هم چنین دلم می خواست ایلیچ را بیشتر به بینم زیرا که بسیار نگرانش بودم. هر چه می گذشت بیشتر و بیشتر پایی اومی شدند. هنگام قدم زدن در خیابان های پتروگراد گفتگوی زنان بگوش می رسید که می گفتند: «با این لنین که از آلمان آمده چه باید کرد؟ اگر از من بپرسی می گویم باید در يك چاه غرق اش کرد.» نسبت به منبع رواج دادن این شایعات درباره رشوه گیری و خیانت هیچ شکمی وجود نداشت، ولی بهر جهت شنیدنشان خوش آیند نبود. گفتن چنین حرف هایی از جانب بورژوازی يك چیز بود، و شنیدنشان از زبان توده ها چیزی دیگر. من مقاله ای برای **سولدا تسکایا پراودا** در باره لنین نوشتم با عنوان «صفحه ای از تاریخ حزب». ولادیمیر ایلیچ نسخه دست نویس آنرا خوانده و چند جای آنرا اصلاح نمود و مقاله در شماره ۲۱ **سولدا تسکایا پراودا** بتاريخ ۱۳ مه ۱۹۱۷ بچاپ رسید.

ولادیمیر ایلیچ همیشه خسته بخانه می رسید و من دلم نمی آمد که درباره اوضاع سوالی از او بکنم. ولی هر دوی ما احساس احتیاج به بحث و مذاکره

۱ - مقصود گلب کرژیژانوفسکی است.

درباره اوضاع را می کردیم - مانند گذشته هنگام پیاده روی. بعضی وقتها موفق می شدیم در طول خیابانهای آرام تر پتروگراد به قدم زدن بپردازیم. بخاطر دادم یکبار که باشومیان و ینوکیدز به یکی از این پیاده روی ها رفته بودیم، شومیان چند نشان قرمز را که پسرهایش درست کرده و خواسته بودند که پدرشان به لنین بدهد، به ایلچ داد و او لبخند زد.

ما مدت زیادی بود که استپان شومیان را می شناختیم. او در میان پرولتاریای باکو شدیداً محبوب بود. او بعد از کنگره دوم به بولشویکها پیوست و در کنگره های لندن و استکهلم شرکت نمود. در کنگره استکهلم یکی از اعضای کمیسیون احکام بود. این کنگره از نظر تعداد هم از کنگره دوم و هم از کنگره سوم بزرگتر بود. در این دو کنگره ما مواضع تمام نماینده ها را می دانستیم در اینجا بسیاری از نماینده ها وجود داشتند که بسختی می شناختیمشان. در کمیسیون احکام مبارزه سختی بر سر هر کدام از نماینده ها جریان داشت. اوقات سختی را که شومیان در این کمیسیون گذراند بخاطر داریم. من در کنگره لندن حضور نداشتم. بعدها، ضمن مهاجرت دومان، مکاتبات زنده ای با رفقای باکو برقرار نمودیم. یادم می آید که آنها از من علل جدایی ما از وپریود است ها را جویا شده بودند، و من مجبور شدم جریان کامل این مساله را برای آنها توضیح دهم.

در ۱۹۱۳ ایلچ مکاتبه با روحی را با شومیان درباره مساله ملی شروع کرد. نامه خیلی جالب توجه در این رابطه مربوط بتاریخ مه ۱۹۱۴ بود که در آن ایلچ این پیشنهاد را مطرح کرده بود که مارکسیست های تمام یا اکثر ملیت های روسیه باید طرح لایحه حقوق مساوی ملیت ها و دفاع از حقوق اقلیت های ملی را بدوای دولتی ارائه دهند. طبق نظریه لنین این طرح شامل تفسیر کاملی از آنچه که ما از تساوی حقوق برداشت می کنیم بوده و شامل مساله زبان، مدرسه و فرهنگ بطور کلی و از تمام جهاتش میشه. ایلچ نوشته بود: « بنظرم می آید که بدین طریق قادر خواهیم بود تا بخردی خود مختاری فرهنگی - ملی را بطور عامه فهمی توضیح داده و یکبار برای همیشه طرفداران این حماقت را از میدان بدر کنیم.» (مجموعه آثار، جلد ۳۵، ص ۱۰۶) ایلچ حتی بطور خلاصه طرح این پیشنهاد را نیز ریخته بود.

در نتیجه در ۱۹۱۷ ایلچ از دهلن استپان و گفتگوی دست اول با او در باره تمام مسایلی که در مقابل بولشویکها قرار داشت، بسیار خوشحال بود.

من سخنرانی ایلچ را در اولین کنفرانس سراسری شورای نمایندگان کارگران و سربازان که در مدرسه نظام جزیره واسیلفسکی برگزار شد بخاطر دارم. ما در طول راهروهای طویل قدم زدیم. کلاسها تبدیل به خوابگاه برای نمایندهها شده بود. سرسرا پراز جمعیت بود و بولشویکها در گروهی کوچک، در عقب آن جای گرفته بودند. سخنرانی لنین فقط مورد تشویق بولشویکها قرار گرفت، ولی شکی نبود که تأثیر عمیقی بر روی حضار بجای گذاشته است. می گفتند که بعد از آن سخنرانی بمدت سه ساعت بحالت غش افتاده بوده است. ولی من تضمینی برای راست بودن این داستان ندارم. در ماه ژوئن انتخابات انجمنهای منطقه ای برگزار شد. من برای مشاهده چگونگی تبلیغات انتخابات به جزیره واسیلفسکی رفتم. خیابانها مملو از جمع کارگران بود، که بیشترشان به کارخانه تیوب تعلق داشتند. تعداد بسیار زیادی نیز از زنان کارگر کارخانه لافرم حضور داشتند. افراد این کارخانه به سوسیال رولوسیونرها رای می دادند. بحث و گفتگو در همه جا جریان داشت ولی مردم در باره کاندیداها یا شخصیتها حرف نمی زدند، بلکه در باره فعالیتها و مواضع احزاب مختلف بحث می کردند. من انتخابات شهرداری پاریس را هنگامیکه در آنجا زندگی می کردیم بیاد آوردم: ما از عدم وجود بحثهای سیاسی و از غلبه شخصیت در همه جا متحیر شده بودیم. در اینجا منظره کاملاً برعکس بود. چیز دیگری که خیلی توجه انسان را بخود جلب میکرد وسعت رشد سیاسی تودهها از سالهای ۱۹۰۷ - ۱۹۰۵ بود. واضح بود که همهشان روزنامههای جریانهای مختلف سیاسی را می خوانند. یک گروه در این باره بحث میکرد که آیا بوناپار تیسیم در این مملکت امکان پذیر است یا خیر. اندام چاق و خیلی که فعالیتهای تجسس آمیزش شدیداً به جاسوسها می خورد در میان جمع کارگرانی که در این سالهای اخیر اینچنین آگاهی طبقاتی پیدا کرده بودند، خیلی بیگانه بنظر می رسید.

احساسات انقلابی در حال اوج گیری در میان تودهها بود.

بولشویک‌ها تصمیم به برگزاری دموستراسیونی در دهم ژوئن گرفته بودند. کنگره شوراها آنرا با گذراندن قانونی مبنی بر منع برگزاری هر نوع تظاهرات به مدت سه روز، ممنوع نمود، بهمین جهت ایلچ اصرار ورزید که دموستراسیونی که قرار بود بوسیله کمیته حزبی پترو گراد ترتیب داده شود، لغو گردد. او متعقد بود از آنجا که ما قدرت شوراها را برسمیت می‌شناسیم، و برای آنکه وسیله سوء استفاده مخالفان قرار نگیرد باید به قوانین کنگره گردن بگذاریم. ولی کنگره شوراها تسلیم خواست توده‌ها شده و برای ۱۸ ژوئن (تقویم قدیم) خواهان برگزاری يك دموستراسیون شد. اما بسختی برای آنچه که اتفاق افتاد آمادگی داشت. حدود چهارصد هزار کارگر و سرباز در دموستراسیون شرکت کردند. نود درصد پرچم‌ها شعار کمیته مرکزی بولشویک‌ها: «همه قدرت در دست شوراها!» و «مرگ بر ده وزیر سرمایه‌دار!» را حمل می‌کردند. فقط سه پوستر نشان‌دهنده حمایت و پشتیبانی از حکومت موقت بود (یکی متعلق به بوند، دیگری از آن گروه پلخانوف و سومی متعلق به هنگک قزاق بود). ایلچ از ۱۸ ژوئن بعنوان يك نقطه عطف یاد می‌کرد و در باره آن نوشت: «دموستراسیون ۱۸ ژوئن تبدیل به دموستراسیون قدرت و سیاست‌های پرولتاری انقلابی شد که به انقلاب جهت داده و راه را در يك راهرو تاریک نشان می‌دهد. در آن اهمیت عظیم تظاهرات یکشنبه نهفته است، و از این حیث از نظر اصولی با دموستراسیونی که در روز تشییع جنازه قربانیان انقلاب برگزار شد، یا با آن که در روز اول ماه مه انجام گرفت تفاوت دارد. اولی يك ستایش جهانی از اولین پیروزی انقلاب و قهرمانان آن بود، يك نگاه به عقب بود که بوسیله مردم از روی اولین نشانه‌های جاده آزادی شکل گرفته و با سرعت و موفقیت بوسیله آنها عبور داده شد. اول ماه مه روزی بود تعطیل و سرشار از آمل و آرزوهای خوب گره خورده با تاریخ جنبش کارگری جهانی، با ایده‌آل‌های صلح و سوسیالیسم.

«هیچیک از این دموستراسیون‌ها بسوی نشان دادن جهت پیشروی‌های بعدی انقلاب نشانه‌گیری نشده بود. هیچیک نمی‌توانست آن جهت را نشان دهد. نه دموستراسیون اولی رنه دومی هیچکدام هیچ‌مسأله مشخص روز، مسأله‌ای که انقلاب چگونگی و به کجا باید پیشروی کند را بنام توده‌ها و در مقابل توده‌ها مطرح

نکرده بود.

«از این نظر ۱۸ ژوئن اولین دموکراسیون سیاسی عملی بود، این بیان نه در کتاب و روزنامه، بلکه در خیابان، نه بوسیله رهبران، بلکه بوسیله توده‌ها بود. این نشان داد که طبقات مختلف برای پیشبرد انقلاب چگونه عمل می‌کنند، [چگونه] می‌خواهند عمل کنند، [چگونه] باید عمل کنند. بورژوازی خود را پنهان کرده بود.» (مجموعه آثار، جلد ۲۵، صفحات ۹۲ - ۹۱).

انتخابات انجمن‌های منطقه‌ای پایان رسید. من برای انجمن منطقه‌ای ویبورگک انتخاب شدم. فقط نمایندگان بولشویک و چندتن از منشویک‌های انترناسیونالیست باینجا بازگشتند، و این یکی‌ها از کار در انجمن‌ها خودداری نمودند. کسانی که در آن کار می‌کردند فقط بولشویک‌ها بودند - م. ل. میخائیلوف، کوچمنکو، چوگورین، یک رفیق دیگر و من. انجمن ما ابتدا در همان ساختمانی برپا شد که بخش محلی حزب در آن قرار داشت و دیرش ژینایگوروا بود. لاسیس هم در آنجا کار می‌کرد. انجمن ما سازمان حزبی در تماس نزدیک با هم قرار داشتند. این کار در منطقه ویبورگک خیلی چیزها به من آموخت. این یک مدرسه عالی برای کار حزبی و شورائی بود. برای من، که سال‌ها در خارج زندگی کرده و هیچگاه شهادت‌سختی حتی در یک میتینگ کوچک و یا نوشتن یک خط برای پراودا را نداشتم، چنین مدرسه‌ئی بسیار لازم بود.

منطقه ویبورگک دارای اعضای قوی و فعال بولشویک بود که از اعتماد توده‌های کارگر برخوردار بودند. کمی بعد از در دست گرفتن کار، مسوولیت گرداندن کمیته منطقه ویبورگک برای کمک به همسران سربازان را ازینا جرد، که با من در مدرسه یکشنبه تدریس کرده و در سال‌های اولیه جنبش طبقه کارگر یک سوسیال دموکرات بود، گرفتم. اکنون دیگر مادونفر در مورد مسایل سیاسی دارای نقطه نظرهای متفاوتی بودیم. او هنگام واگذاری کارها بمن، گفت: «زنان سربازان بما اطمینان نمی‌کنند. هر کاری که ما بکنیم باز آنها راضی نیستند، آنها فقط به بولشویک‌ها ایمان دارند. خوب پس کارها را در دستهای خودت بگیر، شاید تو بتوانی کارها را بنحو بهتری پیش ببری.» ما از درگیر شدن با کارها نم‌هیراسیدیم، و ایمان داشتیم که با همکاری فعال کارگران در بره انداختن کارها با آهنگی سریع موفق خواهیم بود.

توده کارگران فعالیت حیرت آوری از خود در زمینه‌های فرهنگی و سیاسی نشان دادند. ما بزودی يك انجمن آموزشی تشکیل دادیم که تمام کارخانه‌های های منطقه ویبورگ در آن نماینده داشتند. از میان نمایندگان کارخانه‌های مختلف من پوریشف، کایوروف، یورکین و گوردی نیکو را بخاطر دارم. ما هر هفته جلسه داشتیم و اقدامات عملی را مورد بحث قرار میدادیم. هنگامیکه مسأله باسوادی عمومی مطرح شد، کارگران کارخانه‌ها فوراً فهرستی از کلیه بیسوادها تهیه کردند. از کارفرماها خواسته شد که امکانات را برای کلاس‌های خواندن و نوشتن مهیا کنند، و هنگامیکه یکی از آنها از قبول این درخواست خودداری نمود، زنان کارگر آنچنان سرو صدایی پیا کردند که یکی از اطاق‌های کارخانه بوسیله يك گروهان سرباز از یکی از شوونیست‌ترین گردان‌ها اشغال شد. بالاخره کارفرما مجبور شد جایی را خارج از کارخانه برای مدرسه اجاره کند. حضور و غیاب در کلاس‌ها و کار معلمان زیر نظر کارگران اداره می‌شد. يك هنگ مسلسل چی در نزدیکی‌های انجمن منطقه‌ای مستقر شده بود. در ابتدا این هنگ خیلی «قابل اطمینان» تصور می‌شد، ولی این اطمینان خیلی زود از بین رفت. به محض اینکه هنگ در منطقه ویبورگ مستقر گشت، تبلیغ در بین سربازان شروع شد. اولین کسانی که شروع به تبلیغ بفع بولشویک‌ها کردند زنان فروشنده دوره گردی بودند که تخمه آفتاب گردان، آبجو کم الکل (کوآس) و غیره می‌فروختند. بسیاری از آنها زنهایی بودند که من از سال‌های نود و یا در طول انقلاب ۱۹۰۵ می‌شناختم. آنها خوب و تمیز لباس می‌پوشیدند، در جلسات فعال و از نظر سیاسی هوشیار بودند. یکی از آنها بمن می‌گفت: «شوهر من در جبهه است. ما خوب با هم کنار نیامدیم ولی نمیدانم وقتی او از جبهه باز گردد چه خواهد شد. من اکنون پشتیبان بولشویک‌ها هستم، در خط آنها حرکت می‌کنم، ولی نمی‌دانم او در جبهه در چه وضعیتی است - آیا درك می‌کند که ما باید با بولشویک‌ها همراه شویم یا نه. اغلب شب‌ها دراز میکشم و فکر می‌کنم - اگر او تا بحال باین مسأله پی نبرده باشد چه؟ هر چند نمی‌دانم که آیا باز هم او را خواهم دید. ممکن است کشته شود، و من خون از سینه‌ام می‌آید، می‌دانی که عازم بیمارستان هستم. من هیچگاه چهره نحیف آن زن کارگر را با گونه‌های برافروخته از

تب فراموش نمی کنم که نگران این بود که نکند بخاطر اختلاف عقیده مجبور به جدایی از شوهرش گردد. ولی این مردان کارگر بودند که رهبری را در فعالیت های آموزشی بدست گرفتند نه زنان کارگر. آنها به تمام جزئیات عمیقاً توجه می کردند. مثلاً گوردی نیکو بسیاری از وقت خود را صرف کارهای کودکان می کرد. کوکلین نیز از نزدیک کار جوانان را زیر نظر می گرفت.

من هم در میان جوانان کار می کردم. جمعیت نورودانش برای خودش برنامه ای تنظیم کرده بود. اعضایش را بولشویک ها، منشویک ها، آنارشویست ها و افراد غیرحزبی تشکیل می دادند. این برنامه تاحدی ساده و ابتدایی بود، ولی بحث هایی را که باعث می شد بسیار جالب توجه بود. مثلاً یکی از بندهای برنامه می گفت که همه باید خیاطی یاد بگیرند. یکی از پسرها - یک بولشویک - گفت: «چرا همه ما باید خیاطی را بیاموزیم؟ اگر دختری مجبور به آموختن خیاطی باشد من می توانم بفهمم چون بدین ترتیب وقتی شوهر کند می تواند دکمه لباس او را بدوزد، ولی چرا همه ما باید دوخت و دوز را یاد بگیریم!» این اظهار نظر موجی از خشم را برانگیخت. هم پسرها و هم دخترها اعتراض کرده و از جای شان پریدند. «چه کسی گفته که زن باید دگمه شلوار را بدوزد؟ مقصودت چیست؟ پس تو طرفدار بردگی زن در خانه هستی؟ یک زن رفیق شوهرش است نه خدمتکارش!» پیشنهاد دهنده بیچاره مجبور به عقب نشینی شد. مکالمه ام را با موراشف، جوان دیگری که بگرمی از بولشویک ها پشتیبانی می کرد بخاطر دارم. از او پرسیدم: «چرا به تشکیلات بولشویک ها نمی پیوندی؟» «خب، می دانی چند نفر از ما جوانان در سازمان بودیم، ولی فکرمی کنی چرا داخل تشکیلات شده بودیم؟ بخاطر اینکه می فهمیدیم بولشویک ها خط صحیحی را دنبال می کنند؟ نه علتش این بود که بولشویک ها در میان افرادشان رولور پخش می کردند. این اصلاً درست نیست. انسان برای پیوستن باید دلیل عاقلانه ای داشته باشد. در نتیجه من کارت حزبی ام را پس دادم تا اول مساله را در ذهن خودم حل کنم.» البته باید اینرا بگویم که فقط جوانان انقلابی در جمعیت نور و روشنایی عضویت داشتند. آنها طاقت تحمل فردی با تمایلات راست گرایانه را در میان خود نداشتند. آنها همه اعضای فعالی بودند که در

جلسات کارخانه‌هایشان صحبت می‌کردند. اشکال کار آنها این بود که بسیار زود باور و ساده لوح بودند. با این ساده لوحی باید مبارزه می‌شد. من در میان زنان کار زیادی باید انجام می‌دادم. دیگر به کمروئی غلبه کرده و هر جا که لازم می‌آمد صحبت می‌کردم. با اشتیاق به کار می‌پرداختم. می‌خواستم تمام توده‌ها را درگیر کارهای اجتماعی نمایم. می‌خواستم ساختن «میلیشای مردم» را که ایلچ از آن صحبت کرده بود امکان‌پذیر نمایم. پس از شروع کار در منطقه ویبورگ، من ایلچ را باز هم کمتر می‌دیدم. آن روزها روزهای حساسی بودند و مبارزه اوج می‌گرفت. ۱۸ ژوئن نه تنها روزی بود که چهارصد هزار نفر کارگر و سرباز تحت شعارهای بولشویک‌ها بظواهرات پرداختند، بلکه روزی بود که حکومت موقت، بالاخره پس از سه ماه تردید و دودلی تسلیم فشارهای متفقین شده و حمله را در جبهه شروع کرد. بولشویک‌ها تا آن روز تبلیغات در مطبوعات و میتینگ‌ها را شروع کرده بودند. حکومت موقت احساس می‌کرد که زمین در زیر پایش خالی می‌شود. ۲۸ ژوئن اولین روز اغتشاش و آشفتگی در ارتش روسیه بود، و این شدیداً سربازها را مضطرب می‌ساخت.

اواخر ژوئن ایلچ برای چند روز استراحت با ماریا ایلینینچنا به خارج شهر رفت. آنها نزد برنویچ‌ها به دهکده نئیوولا، نزدیک ایستگاه موستامای (نه چندان دور از پتروگراد) رفته بودند. در همان اوقات این وقایع در پتروگراد رخ داد. گردان مسلسل‌چی مستقر در منطقه ویبورگ تصمیم به شروع یک قیام گرفته بود. دو روز قبل از این کمیته آموزشی ما قرار ملاقات با کمیته آموزشی گردان را برای روز دوشنبه و بمنظور بحث دربارهٔ پاره‌ای مسایل فرهنگی گذاشته بود. طبیعتاً هیچکس از گردان در این جلسه شرکت نکرد. کلیه افراد گردان دست از فعالیت کشیده بودند. من به قصر کرژسینسکا می‌رفتم، و در راه به مسلسل‌چی‌ها برخوردم. آنها در صفوف منظم در حال مارش درسمپسونی نفسیکی پروسپکت بودند. یک حادثه کاملاً نظرم را جلب کرد. یک کارگر پیر از جدول خیابان رد شده و بطرف سربازان رفت و درحالی‌که جلویشان تعظیم می‌کرد با صدای بلندی خطاب به آنها گفت: «اینطور خوبست پسران من، برای ما دوستان کارگرتان بپاخیزید.» از افراد کمیته

مرکزی کمانیکه در آنجا حضور داشتند استالین و لاشویچ بودند. مسلسل چی‌ها زیر بالکن قصر کرژسینسکی توقف نموده ادای احترام کرده و براه خود ادامه دادند. دو گردان دیگر در حالیکه بوسیله دموستراسیون کارگران دنبال می‌شدند بطرف دفتر کمیته مرکزی مارش کردند، آنشب یکی از رفقا بدنبال ایلچ به موستامای فرستاده شد. کمیته مرکزی رهنمودی مبنی بر صلح آمیز نگه داشتن تظاهرات داده بود، ولی مسلسل چی‌ها شروع به سنگر بندی کرده بودند. لاشویچ را بیاد دارم که مسئول کار حزبی در این گردان بود، قبل از رفتن به آنجا و منصرف کردن آنها از دست زدن باعمال انقلابی، مدت طولانی روی نیمکتی در دفتر انجمن منطقه‌ای ویبورگک دراز کشیده و به سقف خیره شده بود. کارگران کارخانه دست از کار کشیده و ملوانان از کرونشات رسیدند. دموستراسیون عظیمی از کارگران مسلح و سربازان در حال مارش بطرف قصر تأوریدا بود. ایلچ از بالکن قصر کرژسینسکی سخنرانی کرد. کمیته مرکزی درخواستی مبنی بر متوقف نمودن دموستراسیون صادر نمود. حکومت موقت کادت‌های ارتشی و قزاق‌ها را فراخواند. بر روی تظاهر کنندگان در خیابان سادوویا آتش گشوده شد.

دوباره در زیر زمین

ترتیباتی داده شده که ایلچ آنشب را در منزل سولیموف‌ها در منطقه پتروودگراد بسر آورد. امن‌ترین محل برای پنهان شدن ایلچ منطقه ویبورگک بود. تصمیم گرفته شد که او با کارگری بنام کایوروف زندگی کند. من به دنبال ایلچ بخانه سولیموف‌ها رفتم و بایکدیگر به منطقه ویبورگک رفتم. هنگک موسکوفسکی در حال گذر از یک بولووار بود. کایوروف در بولووار نشسته و منتظر ما بود. وقتی ما را دید برخاسته و بجلو راه افتاد. ایلچ او را دنبال کرد و من بطرف دیگر رفتم. کادت‌های ارتشی دفتر سردبیری پروادا را درهم شکستند. طی آن روز جلسه کمیته پتروودگراد در کلبه سرایداد تاسیسات رنو تشکیل شده بود که ایلچ هم در آن شرکت داشت. مساله یک اعتصاب

عمومی مورد بحث قرار گرفت و تصمیم گرفته شد که چنین چیزی **مدرخواست** نشود. از آنجا ایلچ برای ملاقات چند تن از افراد کمیته مرکزی به آپارتمان فوفانوا واقع در لستوی پروسپکت رفت. در آن روز جنبش کارگران فرونشاندند شد. آلکسینسکی و پریود - یست و نماینده سابق کارگران پتروگراد در دومای دوم، که زمانی دوست نزدیک ما بود، بانگراتوف، یکی از اعضای حزب اس - ارویک اشلوسلبرگ^۱ قدیمی این شایعه افترا آمیز را که بنا بر اطلاعات آنها لنین جاسوس آلمان هاست پخش کردند. هدف آنها خنثی کردن نفوذ لنین بود. در ششم ژوئیه حکومت موقت دستوری مبنی بر دستگیری لنین، زینوویف و کامنف صادر کرد. قصر کرژسینسکا بوسیله نیروهای دولتی اشغال شد. ایلچ از خانه کایوروف به نزد آللوویف، که زینوویف نیز در آنجا پنهان شده بود رفت. پسر کایوروف یک آنارشیت بود، و جوانها با ساختن بمب آنجا را شلوغ می کردند و در نتیجه خانه او جای مناسبی برای پنهان شدن نبود.

روز هفتم ژوئیه من و ماریا ایلینچنا برای دیدن ایلچ به منزل آللوویفها رفتیم. اتفاقاً آن موقع از لحظاتی بود که ایلچ دچار تردید شده بود. او در باره لزوم ظاهر شدن در دادگاه بحث می کرد. ماریا ایلینچنا بنرمی به این نظر اعتراض کرد. ایلچ چنین گفت: «من و گریگوری تصمیم خودمان را برای حضور در دادگاه گرفته ایم - برو و به کامنف بگو. «کامنف در آپارتمان دیگری در نزدیکی همانجا پنهان شده بود. من با عجله از جا برخوامم. ایلچ گفت: «بیا خدا حافظی کنیم، ممکن است دیگر همدیگر را نبینیم.» با هم خدا حافظی کردیم و من بنزد کامنف رفته و پیغام ایلچ را باو دادم. عصر آنروز استالین و دیگران ایلچ را قانع کردند که در دادگاه حاضر نشود، و بدینوسیله جانش را نجات دادند. آنشب محل اقامت ما در خیابان شیرو کایامورد حمله قرار گرفت. فقط اطاق ما را جستجو کردند. حمله بوسیله یک سرهنگ و ارتشی دیگری که پالتوئی با آستر سفید بتن داشت رهبری می شد. آنها مقداری از یادداشتها و اسناد را از روی میز برداشته و از من سؤال کردند که

۱ - Schlussellburg یک زندان معروف زندانیان سیاسی در زمان روسیه تزاری.

آیا می‌دانم لنین در کجاست. از این سؤال فهمیدم که او هنوز لو نرفته است. صبح روز بعد نزد اسمیلکا که در همان خیابان زندگی می‌کرد رفتم. استالین و مولوتوف آنجا بودند. از طریق آنها خبر یافتم که ایلچ و زینویف تصمیم به مخفی شدن گرفته‌اند.

دو روز بعد، در نهم ژوئیه، یک دسته کادت ریخته و تمام آپارتمان را جستجو و غارت کردند. آنها مارک یلیزاروف، شوهر آنا ایلینچنار ابلجای لنین دستگیر کرده و بردند و از من دقیقاً بازجویی کردند. یلیزاروف‌ها خدمتکاری داشتند که با آنها زندگی می‌کرد، او دختری دهاتی بنام آنوشکا بود. او از یک ده دور دست می‌آمد و هیچ عقیده‌ای درباره اینکه در دنیا چه می‌گذرد نداشت. علاقه زیادی به آموختن خواندن و نوشتن داشت، و هر لحظه فراغتی که گیر می‌آورد کتاب الفبایش را برمی‌داشت ولی یاد گرفتن آن برایش چندان آسان نبود، و اندوهگینانه می‌گفت: «من یک دهاتی کودن هستم.» من سعی می‌کردم در آموزش خواندن با او کمک کنم و برایش شرح بدهم چه احزایی وجود دارند، جنگ بخاطر چه شروع شده و غیره. او هیچ تصویری از اینکه لنین کیست نداشت. من در روز هشتم خانه نبودم ولی یلیزاروف‌ها بعداً برایم تعریف کردند که چه اتفاقی افتاده بوده. یک سواری وارد خانه شده و تظاهرات خصومت آمیزی بسوق پیوسته بود. ناگهان آنوشکا سراسیمه بخانه دویده و فریاد زده بود: «ثولنین یا یک کسی آمده است»

هنگام جستجوی خانه کادت‌ها او را زیر سؤال کشیده و درحالیکه به مارک اشاره می‌کردند پرسیدند نامش چیست. او نمی‌دانست. آنها معتقد بودند که او نمی‌خواهد بگوید. بعد آشپزخانه را جستجو کرده وزیر تختش را نگاه کردند. اینکار آنوشکا را بخشم آورد و گفت: «چرا توی بخاری را نگاه نمی‌کنید، شاید کسی در آنجا پنهان شده باشد» هر سه نفر ما - مارک یلیزاروف آنوشکا و مرا به مرکز فرماندهی بردند. آنجا هر کدام ما را بفاصله از یکدیگر نشانده و برای هر کدام یک سر باز تفنگ بدست گماشتند. پس از مدتی یک مشت افسر خشمگین بداخل اطاق ریخته و آماده بودند خود را بروی ما بیاندازند، ولی سرهنگی - همان سرهنگی که بار اول جستجوی خانه را رهبری

کرده بود - داخل آمده نگاهی بما انداخته و گفت: «اینها کسانی نیستند که ما می‌خواهیم.» اگر ایلچ آنجا بود تکه‌تکه‌اش می‌کردند. ما آزاد شدیم. مارک یلیزاروف اصرار داشت برای رفتن بخانه بما يك سواری بدهند. سرهنگك قسول داده و بیرون رفت. البته هیچکس بما ماشین نداد. درشکه گرفتیم، ولی پل‌ها را بلند کرده بودند و ما تا صبح بخانه نرسیدیم. مدت زیادی بدرمی کوبیدیم و کم‌کم می‌ترسیدیم اتفاقی افتاده باشد. بالاخره در باز شد.

خانه یلیزاروف‌ها برای بار سوم مورد جستجو قرار گرفت. در آن موقع من در انجمن منطقه‌ای بودم. هنگام بازگشت بخانه دیدم که ورودی ساختمان باشغال سربازان درآمده و خیابان پر از آدم‌است. مدتی آنجا ایستادم و دوباره به انجمن منطقه‌ای بازگشتم. هیچ کاری غیر از این ازم ساخته نبود. موقمی که به انجمن بازگشتم دیگر دیر بود و کسی بجز سرایدار در آنجا نبود. همان لحظه اسلوتسکی رسید - این رفیق اخیراً با ولودارسکی، منیچانسکی و دیگران از آمریکا آمده بود. بعدها او در جبهه جنوبی کشته شد. او همان موقع از خطر دستگیری نجات یافته بود و اصرار می‌رزید که من بخانه نروم بلکه صبح کسی را به آنجا فرستاده و اطلاع پیداکنم که چه شده است. ما بیرون رفته و دنبال جایی برای خواب می‌گشتیم، ولی آدرس رفقا را نداشتیم. در اطراف منطقه پرسه زدیم تا بالاخره بخانه فوفانوا رسیدیم و او برای آنشب بما جا داد. صبح خبر پیدا کردیم که هیچکدام از اهل خانه دستگیر نشده‌اند و این بار جستجو بسختی دفعات قبل نبوده است.

ایلچ و زینوویف در رازلیف که خیلی از سسترورتسک دور نبود، در خانه يك کار گرمخفی قدیمی حزب بنام یمیلیانوف که در کارخانه سسترورتسک کار می‌کرد پنهان شده بودند. ایلچ احساسات گرمش را نسبت به یمیلیانوف و خانواده‌اش تا به آخر حفظ کرده بود.

من تمام وقتم را در منطقه ویبورگک می‌گذراندم. تفاوت روحیه افراد معمولی خیابان و کارگران در روزهای ژوئیه بسیار چشم‌گیر بود. صدای غرغر خشم آگین اولی در هر گوشه خیابان و تراموایی بگوش می‌رسید، ولی بمحض اینکه انسان پل‌چوبی را رد می‌کرد و وارد منطقه ویبورگک می‌شد،

بنظر می‌آمد که وارد دنیای جدیدی شده است. من تا گردن درکار فرورفته بودم. از طریق زوف و دیگران که با یمیلیانوف تماس داشتند یادداشت‌های ایلچ را که ضمن آنها رهنمودهای مختلف می‌داد دریافت می‌کردم. ارتجاع حاکم شده بود. در نهم ژوئیه جلسه مشترك کمیته اجرایی سراسری روسیه و شورای نمایندگان کارگران و دهقانان، حکومت موقت را «حکومت نجات انقلاب» خواند. در همان روز «نجات» آغاز شد. آن روزکامنف دستگیر شد، در ۱۲ ژوئیه دستوری مبنی بر اجرای حکم اعدام در جبهه صادر شد، ۱۵ ژوئیه پراودا و اوکوپانیا پراودا توقیف شدند، و دستوری صادر شد که تشکیل جلسات را در جبهه ممنوع می‌کرد، بولشویک‌ها در هلسینگفورس دستگیر شدند، و روزنامه بولشویک‌ها در آنجا بنام ولنا (موج) توقیف گشت. روز ۱۸ ژوئیه شورای فنلاند منحل شده و ژنرال کورنیلوف بعنوان فرمانده کل قوا منسوب گشت، در ۲۲ ژوئیه تروتسکی و لونا چارسکی دستگیر شدند. کمی بعد از روزهای ژوئیه، کرنسکی طرحی برای بهبودی انضباط در ارتش تهیه کرد و تصمیم گرفت گردان مسلسل‌چی‌ها را که تظاهرات را در روزهای ژوئیه شروع کرده بود، با مارش کردن، خلع سلاح نمودن و درانظار عموم در میدان شهر خلع درجه کردن، نمونه عمل قرار دهد. من هنگامیکه افراد گردان خلع سلاح شده را به میدان می‌بردند دیدم. سربازها افسار اسب‌ها را گرفته و هدایتشان می‌کردند، و آنچنان کینه خاموشی در چشم‌ها و آنچنان خشمی در گام‌های آهسته‌شان به چشم می‌خورد، که آشکار بود هیچ راه احمقانه‌تری نمی‌توانست برای تنبیه آنها انتخاب شود. در حقیقت گردان مسلسل‌چی‌ها در اکتبر صمیمانه از بولشویک‌ها پشتیبانی نموده و از ایلچ در اسمولنی محافظت کردند.

حزب بولشویک بحالتی نیمه قانونی درآمد ولی تعداد افراد و قدرتش افزایش پیدا کرد. تا هنگام برگزاری ششمین کنگره حزب در ۲۶ ژوئیه تعداد اعضایش به صد و هفتاد و هفت هزار نفر رسیده بود. دو برابر تعدادی که در کنفرانس سراسری آوریل، یعنی سه ماه قبل عضو داشت. رشد نفوذ بولشویک‌ها بخصوص در میان ارتش واضح بود. کنگره ششم نیروهای بولشویک را با زهم بهم نزدیک‌تر ساخت. پیامی که بنام کنگره ششم حزب منتشر شد، از مواضع ضد انقلابی حکومت

موقت، از انقلاب جهانی قریب الوقوع و از جنگ طبقات صحبت می کرد. در پیام گفته شده بود: «حزب ما با پرچمی برافراشته در این مبارزه شرکت می کند. او استوارانه این پرچم را برپا نگهداشته و آنرا در مقابل ستمگران و تهمت زنان، در مقابل خائنین به انقلاب و نوکران سرمایه زمین نگذاشته است. آن را در راه مبارزه برای سوسیالیسم، برای برادری ملت‌ها برپانگاه خواهد داشت زیرا که می داند جنبش جدید در حال برخاستن است و ساعت مرگ دنیای کهنه نزدیک می شود» (مجموعه آثار، چاپ سوم روسی، جلد XXI، ص ۴۸۴)

در ۲۵ اوت کورنیلوف پیشروی اش را در پتروگراد آغاز نمود. کارگران منطقه ویبورگ، بیشتر و سریعتر از دیگران به دفاع از پتروگراد پرداختند. تبلیغات کنندگان ما بواحدهای کورنیلوف که «دسته وحشی»^۱ خوانده می شد فرستاده شدند. سربازان کورنیلوف سریعاً روحیه شان را از دست دادند و حمله پایان رسید. ژنرال کریموف فرمانده لشکر خودش را کشت. هیکل یکی از کارگرانمان در منطقه ویبورگ، مرد جوانی که در تشکیلات کلاس‌های سوادآموزی کار می کرد را بخاطر دارم. او یکی از اولین کسانی بود که به جبهه رفته بود. روزی را که از جبهه بازگشته بود و در حالیکه تفنگش را بر شانه داشت و با سرعت بطرف انجمن منطقه‌ای می رفت فراموش نمی کنم. مدرسه سوادآموزی از نظر گنج در مضیقه بود. این مرد که چهره اش هنوز از هیجان جنگ برافروخته بود وارد شد، تفنگش را در گوشه‌ای گذاشت و شروع به صحبت درباره تخته سیاه و گنج نمود. در منطقه ویبورگ، من امکان مشاهده روزانه اینرا داشتم که کارگران چگونه مبارزه انقلابی را با مبارزه برای تسلط یافتن بر علم و فرهنگ توأم می کردند.

با فرا رسیدن پائیز، دیگر برای ایلچ زندگی در کلبه‌ای که در رازلیف در آن پنهان شده بود امکان نداشت. تصمیم گرفت به فنلاند رفته و در آنجا

۱ - Savage Division - نام دسته‌ای که در جنگ اول جهانی از اهالی کوهستان‌های شمال قفقاز تشکیل شده بود. ژنرال کورنیلوف سعی کرد این دسته را بر علیه انقلابیون پتروگراد راه بیاندازد. تحت تاثیر تبلیغات انقلابی دسته وحشی از عمل بر علیه پتروگراد خودداری نمود.

کتاب دولت و انقلاب را که برایش انبوهی یادداشت گرد آورده و درباره تمام جزئیاتش فکر کرده بود، بنویسد. در فلاند دنبال کردن مطالب روزنامه‌ها نیز آسان‌تر بود.

یملیانوف پاسپورتی با نام جعلی يك کارگر اهل سسترورتسک برایش گیر آورده و ایلچ بخاطر پیدا کردن قیافه يك کارگر، کلاه کیسی بسر گذاشته بود. دیمتری لشچنکو، یکی از رفقای قدیمی حزبی متعلق به روزهای ۱۹۰۷-۱۹۰۵ و منشی سابق روزنامه‌های بولشویکی، کسی که ایلچ بارها در آن ایام در خانه‌اش خوابیده بود، (حالاً لشچنکو همکار من در کارهای آموزشی در منطقه ویبورگ بود) برای عکسبرداری از لنین برای پاسپورت بهرازیف رفت. یا لوا، يك رفیق فلانندی که در راه آهن فلاند راننده لکوموتیو بود (شوتمن و رایا او را خوب می‌شناختند)، رد کردن ایلچ را تحت عنوان آتشکار بهمه گرفت، و همین کار را هم کرد. یا لوا بعنوان وسیله ارتباط با ایلچ نیز کار می‌کرد و من اکثراً برای گرفتن نامه‌های ایلچ بدیدن او می‌رفتم. او هم در منطقه ویبورگ زندگی می‌کرد. هنگامیکه ایلچ در هلسینگفورس جا بجا شد، با جوهر نامرئی نامه‌ای برای من نوشت و دعوت کرد که با او ملحق شوم، آدرسش را داده بود و حتی نقشه راه و خانه را کشیده بود که من بدون پرسیدن از کسی بتوانم جایش را پیدا کنم. اشکال کار در این بود که هنگام گرم کردن نامه بر روی چراغ، کناره‌های نامه را سوزانیده بودم. یملیانوف‌ها برای من هم پاسپورتی تهیه کرده بودند که يك کارگر زن اهل سسترورتسک تعلق داشت. من شالی دور سرم پیچیده و بهرازیف نزد یملیانوف‌ها رفتم و آنها رد شدن مرا از مرز تماشا کردند (هنگام عبور از مرز برای اهالی محل به هیچ اجازه مخصوصی احتیاج نبود). يك افسر فقط نظری به پاسپورت من انداخت. مجبور بودم برای رسیدن به اولیلا، ایستگاهی که می‌بایست ترن حامل سربازان را سوار شوم، پنج ورست در جنگل پیاده روی کنم. همه چیز براحتی و بدون دردسر پیش رفت. فقط کناره‌های سوخته نقشه کمی اشکال تولید کرد. قبل از آنکه خیابان مورد نظر را پیدا کنم، مدت زیادی در خیابان‌های اطراف سرگردان شدم. ایلچ از دیدن من شدیداً خوشحال شد. طبیعتاً بواسطه مخفی زندگی کردن هنگامیکه بودن در مرکز مبارزه آن اندازه برایش مهم بود، بشدت احساس تنهایی می‌کرد. من تمام

اخبار را باو داده و دو روز در هلسینگفورس ماندم. هنگام مراجعت، ایلچ اصرار داشت که دور شدن مرا حداقل تا آخرین پیچ قبل از ایستگاه تماشا کند. قرار شد بازهم به آنجا بروم.

حدود دو هفته بعد دوباره بدیدن ایلچ رفتم. کمی دیرم شده بود و تصمیم گرفتم بدون سرزدن به یملیانوف هامستقیماً به اولیلا بروم. جنگل روبرو تاریکی می‌رفت - اواخر پائیز بود و ماه در حال طلوع بود. پاهایم در شن فرومی‌رفت. می‌ترسیدم که راه را گم کرده باشم و قدم‌هایم را تند کردم. وقتی به اولیلا رسیدم دیدم ترن هنوز نرسیده است و مجبور شدم نیم‌ساعت منتظر آمدنش بشوم. واگن پراز سر باز و ملوان بود و من مجبور شدم تمام راه را بایستم. سر بازان خیلی واضح از یک شورش صحبت می‌کردند و گفتگویشان فقط در اطراف سیاست دور می‌زد. واگن مسانند اطاق کنفرانس بوده و سرشار از هیجان بود. هیچ فرد غریبی بداخل نمی‌آمد. ابتدا یک غیر نظامی آمد، ولی بعد از اینکه شنید سر بازی تعریف می‌کند که چگونه افسری را در ویورگک بداخل رودخانه پرتاب کرده‌اند، در ایستگاه بعدی بیرون خزید. هیچکس به من توجهی نداشت. هنگامیکه در بساره این گفتگوهای سر بازان برای ایلچ تعریف کردم، صورتش درهم رفته و متفکر شد، و بعد از آن هر چه هم درباره چیزهای دیگر صحبت کرد باز چهره‌اش متفکر باقی ماند. واضح بود که درباره یک چیز حرف می‌زند و درباره چیز دیگری فکرمی‌کند. او در فکر قیام و چگونگی سازمان دادن آن بود.

در ۱۳ و ۱۴ سپتامبر ایلچ نامه‌اش با عنوان مارکسیسم و قیام را برای کمیته مرکزی نوشت و اواخر سپتامبر از هلسینگفورس به ویورگک رفت تا به پترو گراد نزدیکتر باشد. از ویورگک به اسمیلکا نوشت (در آن موقع اسمیلکا رئیس کمیته منطقه‌ای ارتش، نیروی دریائی و کارگران فنلاند بود) که تمام توجه باید جلب آمادگی نظامی ارتش و نیروی دریایی فنلاند برای سرنگونی آینده کرنسکی بشود. در آن روزها تمام ذهن او متوجه مساله تغییر شکل دادن کلیه ماشین حکومتی، متشکل کردن توده‌ها بر روی یک خط جدید و دادن بافتی جدید به اساس ساختمان اجتماعی بترتیبی که خودش بیان می‌کرد بود. او درباره این مساله در مقاله‌اش «آیا بولشویک‌ها می‌توانند قدرت را

در دست بگیرند؟ و در درخواست نامه اش به سر بازان و دهقانان، در نامه ای به کفرانس شهری پترو گراد که در جلسه آخرش خوانده شد و در آن پیشنهادات مشخصی در مورد بدست گرفتن قدرت داده بود، نوشته بود، درباره آن به اعضای کمیته مرکزی، به کمیته حزبی پترو گراد و به اعضای بولشویک شوراهای پترو گراد و مسکو نامه نوشته بود.

در شب قیام

هفتم اکتبر ایلچ از پترو گراد به ویبورگ نقل مکان کرد. تصمیم گرفته شد که محل اقامت او کاملاً مخفی نگه داشته شود و حتی اعضای کمیته مرکزی نیز از محل زندگی او اطلاع پیدا نکنند. او در منزل مار گریت فوفانووا، در ساختمانی بزرگ واقع در گوشه لسنوی پروسپکت در منطقه ویبورگ جای داده شده بود که تقریباً تمام مستاجرانش را کارگران تشکیل می دادند. جای بسیار راحتی بود و همه خانواده بعلاوه خدمتکار هنوز در خارج، که برای تابستان به آنجا رفته بودند، زندگی می کردند. فوفانووا خودش بولشویک تندوتیزی بود که تمام پیام های ایلچ را برایش می رساند. سه روز بعد در دهم اکتبر ایلچ در جلسه کمیته مرکزی در آپارتمان فوفانووا حضور پیدا کرد و در این جلسه قطعنامه ای مبنی بر درخواست قیام مسلحانه صادر گشت. ده نفر از اعضای کمیته مرکزی به این قطعنامه رای مثبت دادند. آنها عبارت بودند از، لنین، اسوردلوف، استالین، دزرژینسکی، تروتسکی، یورتسکی، کولونتای، بونبوف، سوکلنیکوف، ولوموف، زینوویف و کامنف علیه آن رای دادند.

۱۵ اکتبر جلسه سازمان پترو گراد در اسمولنی برگزار شد (این بخودی خود مهم بود). نمایندگان مناطق مختلف، از جمله هشت نماینده از منطقه ویبورگ در آنجا حضور داشتند. بخاطر دارم که دزرژینسکی بر له قیام مسلحانه صحبت می کرد، حال آنکه چودنوفسکی مخالف آن بود. این يك درجه زخمی شده بود و بازویش در بند قرار داشت. او شدیداً به هیجان آمده بود و اینطور استدلال می کرد که ما با شکستی غیر قابل اجتناب روبرو خواهیم شد و باید

وقت بیشتری صرف اینکار بکنیم. می گفت: «مردن در راه انقلاب آسانترین کارهاست، ولی با به کشتن دادن خودمان، ما فقط به اهداف انقلاب صدمه می‌زنیم.» چودنوفسکی واقعاً جاننش را در راه انقلاب از دست داد و در جنگ‌های داخلی کشته شد. او اهل جمله پردازی نبود، ولی نظرش کاملاً اشتباه بود. سخنرانی‌های دیگران را بخاطر ندارم. هنگامیکه قطعنامه در مورد قیام مسلحانه به رأی گذاشته شد، بارای مثبت اکثریت قاطع رو برو گشت. هیأت نمایندگان ویبورگ بطور جمعی به آن رای مثبت دادند.

روز بعد، در شانزده اکتبر، جلسه وسیعتر کمیته مرکزی در انجمن منطقه‌ای فرعی لس‌نوی پروسپکت برگزار شد که اعضای کمیته اجرایی پترو گراد، سازمان نظامی، کمیته‌های کارخانه‌ای انجمن اتحادیه‌های پترو گراد، کمیته او کراگک پترو گراد و نمایندگان کارگران راه آهن نیز در آن شرکت داشتند. دو نظر در این جلسه مورد بحث قرار گرفت - یکی نظر اکثریت که پشتیبان یک قیام مسلحانه فوری بود، و دیگری نظر اقلیت که مخالف آن بود. قطعنامه لنین با اکثریت قاطع ۱۹ رای مثبت، ۲ رای منفی و ۴ رای ممتنع قبول شده و در باره مساله تصمیم گرفته شد.

افراد بسیار معدودی اجازه دیدار با ایلچ را داشتند. تنها کسانی که او را می‌دیدند، من، ماریا ایلینچنا و گاهی اوقات هم رایا بودیم. یک واقعه در خاطر من مانده است. ایلچ فوفانوا را برای رساندن پیغامی فرستاده بود، و در این مواقع قرار بر این بود که ایلچ در رابروی کسی باز نکرده و جواب زنگ را ندهد. قرار بود که من مطابق قرار قبلی بطور خاصی بدر بگویم. فوفانوا خوشاوندی داشت که به یک مدرسه نظامی می‌رفت. آنشب هنگامیکه بخانه رفتم دیدم که آن جوان در پاگرد خانه با صورتی جستجوگر ایستاده است. با دیدن من گفت: «می‌دانی، یک نفر داخل آپارتمان مار گریت شده است.» پرسیدم «مقصود چیست» «من آمدم و زنگ در را زدم و صدای مردی بمن جواب داد. بعد دوباره و دوباره زنگ را بصدا در آوردم ولی دیگر هیچکس جواب نداد.» داستانی سرهم کرده و به او گفتم که مار گریت آنروز به جلسه‌ای رفته است و او حتماً خیالاتی شده که صدایی بگوشش خورده است. تا هنگامیکه سوار شدن او را بیک تراموا ندیدم، خودم هم آرام نگرفتم. برگشتم و مطابق

قرار قبلی به درنواختن و وقتی که ایلچ در را به از کرد باو پر خاش کرده و گفتیم: «آن جوان ممکن بود ایجاد خطر نماید». ایلچ عذر آورد که «فکر کردم مساله ای فوری پیش آمده است.» من هم دائماً پیغام‌های او را با اینجا و آنجا میرساندم. در ۲۴ اکتبر او نامه‌ای به کمیته مرکزی نوشته و به لزوم بدست گرفتن قدرت در همان روز تأکید نمود. او این نامه را بوسیله مارگریت فرستاد، ولی بدون اینکه برای مراجعت او صبر کند، کلاه گیس‌اش را بسر گذاشته و به اسمولنی رفت. يك دقیقه هم نمی‌بایست هدر میشد.

منطقه ویبورگ برای قیام آماده میشد. پنجاه کارگر زن تمام شب در دفتر انجمن نشستند و خانم دکتری کمک‌های اولیه را بآنها می‌آموخت. در اطاق‌های کمیته منطقه‌ای آنها مشغول مسلح نمودن کارگران بودند، گروه بعد از گروه آمده و اسلحه تحویل میگرفتند. در منطقه ویبورگ قرار نبود کسی سرکوب شود، فقط يك سرهنگ و چند کادت که برای نوشیدن چای به باشگاه کارگران آمده بودند دستگیر شدند. شب هنگام من و ژینا یگوروا با يك ماشین بارکش به اسمولنی رفتیم تا ببینیم اوضاع از چه قرار است.

در ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) ۱۹۱۷، حکومت موقت سرنگون شد. قدرت دولتی به کمیته انقلابی - هیات شورای پتروگراد - که در راس پرولتاریا و پادگان پتروگراد قرار داشت منتقل شد. در همان روز کنگره دوم سراسری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان حکومت کارگران و دهقانان را برقرار ساخت، شورای کمیساریای مردم تشکیل شده و این بعنوان رئیس آن برگزیده شد.

پایان بخش دوم

مقدمه بر جلد سوم

قبل از آنکه تصمیم بنویشتن قسمت سوم خاطراتم بگیرم، تردید بسیار کردم. تا هنگام مراجعت به روسیه در ۱۹۱۷، من همیشه در کنار ایلچ فعالیت می‌کردم. کار من همواره کمک مستقیمی به فعالیت‌های او بوده است، هر روز شاهد گفتگوهای روزانه او با مردم بوده و از جزئی‌ترین مسایل مورد علاقه او آگاهی داشتم. در دوران بعد از انقلاب اکتبر اوضاع تغییر کرده بود. تحت شرایط جدید شوراه‌ها، در ماهیت کار من بعنوان دبیر حزب، تغییراتی بوجود آمده و میدان فعالیتیم بطرز قابل توجهی محدود شده بود. ایلچ مرا به فعالیت در امور فرهنگی تشویق می‌کرد. اینکار اوقات مرا کاملاً بخود اختصاص می‌داد. البته آنچه که با همه پیچیدگی‌های گوناگونش مرا درگیر ساخته بود، زندگی پر آشوبی بود که در اطرافم جریان داشت. در حقیقت شدت و سختی این زندگی ما را هر چه بیشتر بهم نزدیک می‌ساخت. هنگامیکه ایلچ فراغتی حاصل می‌کرد، مرا برای قدم‌زدن در کرملین، برای یک سواری در جنگل‌های خارچ شهر ویا برای یک گفتگوی ساده، از کمیساریای فرهنگی خلق فرا- میخواند. من عادت کسرده بودم که هنگام دیدار او، سؤالی مطرح نکنم، و او نیز تاچندی بعد چیزی فراتر از اظهار نظرهای تصادفی درباره تجربیات اخیرش ابراز نمیداشت. معمولاً او شروع به صحبت درباره رشته افکاری که این تجربیات در او برانگیخته بودند نمی‌نمود. حتی امروز، سال‌ها پس از آن دوران، هنگامی

که دوباره مقاله‌های ایلچ را میخوانم، به این یا آن جمله‌ای که او در گفتگو-
هایمان، قبل از سرشته تحریر درآوردن آن در مقاله‌هایش، ادا کرده بود بر-
میخورم. ولی توصیفاتی از این قبیل، توضیحات رابی اثر می‌کنند. در نتیجه این
خاطرات بسیار پراکنده و ناقص می‌باشند. از این رو من تصمیم گرفته بودم که کلا
از نوشتن خاطراتی که دوران بعد از انقلاب اکتبر را در برمی‌گرفت خودداری
نمایم. ولی بعد فکر کردم، با در نظر گرفتن زمینه وقایع گذشته، این خاطرات،
هرچند هم پراکنده و ناقص، ممکن است جالب توجه باشند، باید منحصراً
زمینه‌کار بیان کننده آن باشد، ولی نه تاریخچه وقایع. مطمئن نیستم که از
عهده انجام آن برآیم، ولی بهر حال، از آنجا که رفاقا به کلیه جزئیات مربوط
به ولادیمیر ایلچ علاقه‌مندند، من سعی خود را خواهم کرد. صفحاتی که بدنبال
می‌آیند اولین کوشش من در برشته تحریر درآوردن خاطراتی از اینگونه است.

ن. کروپسکایا

۱۲ دسامبر ۱۹۳۳

روزهای اکتبر

گرفتن قدرت در اکتبر، دقیقاً بوسیله حزب پرولتاریا- حزب بولشویک
سنجیده شده و مقدمات آن آماده گردیده بود. قیام روزهای ژوئیه، بصورت
خودبخودی شروع شده بود، ولی حزب، هوشیارانه آنرا پیش‌رس ارزیابی
نموده بود. باحقیقت میبایست روبرو میشد و حقیقت این بود که توده‌ها هنوز
برای قیام آمادگی نداشتند. در نتیجه کمیته مرکزی تصمیم به تعویق آن گرفت.
فرونشانیدن خشم شورشیانی که خونشان بجوش آمده بود، کارچندان آسانی
نبود. ولی بولشویک‌ها بوظیفه خود، هرچند دردناک، عمل نمودند، زیرا که آنها
قدر اهمیت لحظه درست برای قیام را درک می‌کردند.

دوماه بعد اوضاع تغییر کرده بود، و ایللیچ که مجبور به اختفا در فنلاند
بود، بین ۱۲ و ۱۴ سپتامبر نامه‌هایی به کمیته مرکزی و کمیته‌های پتروگراد
و مسکو نوشته و در آن چنین گفت: «با بدست آوردن اکثریت در شوراهای
نمایندگان کارگران و سربازان در هر دو پایتخت، بولشویک‌ها می‌توانند و باید
که قدرت را به دست گیرند.» سپس توضیح می‌دهد که به چه علت بولشویک‌ها
از میان همه اوقات، دقیقاً در آن لحظه باید قدرت را در دست بگیرند. تسلیم
پتروگراد، شانس موفقیت را تقلیل می‌داد. گفته‌گوهای صلح جداگانه بین
امپریالیست‌های انگلستان و آلمان در جریان بود. ایللیچ می‌نویسد «هم اکنون

پیشنهاد صلح به ملت‌ها، بمعنای برداست.»

اودرنامه‌اش به کمیته مرکزی به تفصیل درباره چگونگی تعیین لحظه مناسب برای قیام و چگونگی آمادگی برای آن، چنین شرح می‌دهد: «یک قیام، برای موفقیت، نه باید تکیه‌اش بر توطئه باشد و نه به یک حزب، بلکه باید به طبقه پیشرو تکیه نماید. این اولین نکته است. قیام باید به طغیان انقلابی مردم تکیه کند. این نکته دوم است. قیام باید بر روی لحظات تعیین‌کننده تاریخ اوج‌گیری مبارزات تکیه نماید، هنگامیکه فعالیت اقشار پیشرو مردم با اوج خود می‌رسد، و هنگامیکه تردید و دودلی در رده‌های دشمن، در رده‌های آنان که ضعف‌نشان می‌دهند، در میان یاران نیمه‌راه و بی‌تصمیم انقلاب به‌شدیدترین حالت خود می‌رسد. این سومین نکته است.»

در آخر نامه‌اش، ایلچ خاطر نشان می‌کند که «برای هدایت قیام باروشی مارکسیستی، یا بعبارت دیگر، همانند یک هنر، ما می‌بایست در یک زمان، بدون هدر دادن یک لحظه، مراکز فرماندهی دسته‌های قیام را سازمان داده، نیروهای خود را تقسیم نموده، قابل اعتمادترین گروه‌هایمان را به‌مهمترین نقاط گسیل داشته، تئاتر آلکساندر نیسکی^۱ را محاصره کرده، قلعه پیتروپل را اشغال نموده، کارمندان حکومتی را دستگیر کرده و برضد کادتها و دسته وحشی‌ها، دسته‌هایی که مرگ را به دست یافتن دشمن به مراکز شهر ترجیح می‌دهند، حرکت کنیم. ما باید کارگران ارتشی را بسیج نموده و آنها را برای جنگیدن در آخرین جنگ حیاتی فرا بخوانیم، فوراً مراکز تلگراف و تلفن را اشغال نموده، مراکز فرماندهی قیام خود را در ایستگاه مرکزی تلفن مستقر نموده و بوسیله تلفن آنرا با کلیه کارخانه‌ها، کلیه دسته‌ها، کلیه نقاط جنگ مسلحانه و غیره در تماس قرار دهیم.

«البته تمام این‌ها به‌عنوان مثال ذکر شد، فقط به‌خاطر ترسیم این حقیقت

-
- ۱- حکومت موقت کرنسکی، برای خرد کردن انقلاب، درخفا نقشه تسلیم پتروگراد به آلمان‌ها را ریخته بود.
 - ۲- تئاتر آلکساندر نیسکی در پتروگراد همانجایی بود که کنفرانس دموکراتیک حکومت موقت در آن برگزار می‌شد.

که در لحظه حاضر بدون تلقی نمودن قیام بعنوان يك هنر، وفادار باقی ماندن به مارکسیسم، وفادار باقی ماندن به انقلاب، غیرممکن است.» (مجموعه آثار، جلد ۲۶، صفحات ۴، ۹۵۸).

بازندگی در فنلاند و دور بودن از صحنه وقایع، ایلنج بشدت نگران این بود که مبادا لحظه مناسب برای قیام از دست برود. اودر هفتم اکتبر برای کنفرانس شهر پتروگراد، کمیته مرکزی، کمیته مسکو، کمیته پتروگراد و به اعضای بولشویک شوراهای مسکو و پتروگراد نامه نوشت. در هشتم اکتبر نیز نامه‌ای به نمایندگان کنگره شوراهای منطقه شمالی نوشته و نگران رسیدن آن بدست آنان بود. در نهم اکتبر خودش به پتروگراد آمده و بطور غیرقانونی در منطقه ویبورگ مستقر شده و تهیه مقدمات قیام را رهبری نمود.

در ماه آخر، به هیچ چیز دیگری بجز قیام فکر نکرده و برای هیچ چیز دیگری غیر از قیام زندگی نمی کرد. روحیه او و ایمان عمیقش، به رفقایش نیز سرایت میکرد. آخرین نامه او از فنلاند به نمایندگان بولشویک کنگره شوراهای منطقه شمالی، مدرکی فوق العاده با اهمیت است. عین آن چنین است:

«قیام مسلحانه فرم خاصی از مبارزه سیاسی است، فرمی که تابع قوانین خاصی بوده و باید بدقت سنجیده شود. کارل مارکس این حقیقت را که قیام [مسلحانه] درست با اندازه جنگ يك هنر است؛ بطرز چشم گیری بیان داشته است.

«از جمله قوانین این هنر، مارکس این نکات را مشخص نموده است:

- ۱) هیچگاه با قیام بازی نکنید، ولی هنگامیکه آن را راسخانه شروع کردید بدانید که باید تا انتها پیش بروید.
- ۲) عمده ترین نیروهای برتر را در نقاط تعیین کننده متمرکز کنید، در غیر این صورت دشمن که از نظر تدارکات و سازماندهی برتری دارد، قیام کنندگان را نابود خواهد ساخت.

- ۳) به محض اینکه قیام شروع شد، شما باید با راسخ ترین عزم، با کلیه وسایل و بدون قصور، موضع حمله‌ای اتخاذ کنید. موضع دفاعی به معنای

۱- نقل قول از نامه لنین «پندهای يك ناظر».

مرگ هر قیام مسلحانه است.

۴) باید کوشش داشته باشید که دشمن را غافلگیر نموده و از هر لحظه پراکندگی نیروهایش استفاده کنید.

۵) باید برای موفقیت‌های روزانه (در صورتی که مسأله يك شهر مطرح باشد، باید گفت موفقیت‌های ساعتی) هر چند هم كوچك كوشش کرده، و بهر قیمتی هست اعتلای روحی را حفظ نمائید.

«مارکس درس‌های تمام انقلابات در رابطه باقیام مسلحانه را با این سخنان دانتون، بزرگترین استاد سیاست انقلابی که تا بحال شناخته شده: *encore de l'audace de l'audace, de laudnce* (شهامت، شهامت، و باز هم شهامت) جمع‌بندی می‌کند.

«در مورد روسیه و اکتبر ۱۹۱۷، این بدان معنی است که: يك حمله هم- زمان به پتروگراد، که باید تا حد امکان سریع و ناگهانی و بدون هیچگونه قصوری باشد از درون و از بیرون، از محله‌های کارگری و از فنلاند، از رول (Reule) و از کرونشتات صورت بگیرد، حمله تمام ناوگان، تمرکز عظیم نیروهای برتر ۱۵ هزار تا ۲۰ هزار (شاید بیشتر) «گارد‌های بورژوا»ی ما (مدرسه افسران)، دسته‌های وندیان (بخشی از قزاق‌ها)، و غیره.

«نیروهای اصلی سه گانه ما- نیروی دریایی، کارگران و واحدهای ارتش- باید آنچنان در هم بیامیزند که بدون هیچ قصوری (مراکز را) اشغال نموده و به هر قیمت که شده نگاهشان دارند: الف) مرکز تلفن، ب) دفتر تلگراف، ج) ایستگاه‌های ترن، د) و از همه مهمتر پل‌ها را.

«راسخ‌ترین عناصر» (نیروهای ضربتی) ما، کارگران جوان، و بهترین ملوانان) باید به دسته‌های كوچك تقسیم شده، مهمترین نقاط را اشغال نموده، و همه جا در مهمترین عملیات شرکت نمایند، بطور مثال:

«پتروگراد را محاصره نموده و رابطه‌اش را قطع نمایند، آنرا با حمله متفق نیروی دریایی کارگران و سربازان در دست بگیرند- امر مهمی که به هنر و جسارت چندباره نیازمند است.

«تشکیل دسته‌هایی متمسک از بهترین کارگران که به تفنگ و بمب مسلح

باشند، بمنظور حمله و محاصره مراکز دشمن (مدرسه نظامی کادتها، دفتر تلگرافخانه، مرکز تلفن، وغیره). شعار آنها باید این باشد که: ترجیح میدهم مثل يك مرد بمیریم تا اجازه دهیم که دشمن عبور نماید. ۱
«بیانید تصمیم بگیرییم که اگر بروی عمل تصمیم گرفته شود، رهبران پندهای دانتون ومارکس را بصورت موفقیت آمیزی پیاده نمایند.
«موفقیت انقلاب روسیه و جهان بستگی به دو یا سه روز جنگ دارد.»
(مجموعه آثار، جلد ۲۶، صفحات ۱۵۳-۱۵۱).

این نامه در روز بیست و یکم نوشته شده است و روز بیست و دوم ایلچ در پتروگراد ظاهر شد. روز بعد جلسه کمیته مرکزی تشکیل شده و در آن قطعنامه ای بر پایه طرح اومبنی بر قیام مسلحانه صادر شد، زینوویف و کامنف بر علیه آن رأی داده و خواستار تشکیل جلسه مخصوص وسیع کمیته مرکزی شدند. کامنف بعنوان نشانه اعتراض از کمیته مرکزی استعفاء کرد. لنین خواستار اعمال شدیدترین تنبیهات حزبی نسبت به آنان شد.

مقدمات قیام بطرز فشرده ای مهیا شد، و کلیه مقاومت های آپورتونیستی را درهم می شکست. در ۲۶ اکتبر کمیته اجرایی شورای پتروگراد قطعنامه ای مبنی بر برقراری يك کمیته نظامی انقلابی گذراند. در ۲۹ اکتبر جلسه وسیع کمیته مرکزی با شرکت نمایندگان سازمان های حزبی تشکیل شد. همان روز، در جلسه کمیته مرکزی، يك مرکز نظامی انقلابی برای رهبری قیام برپا گشت که افراد آنرا استالین، اسوردلف، دزرژینسکی و دیگران تشکیل می دادند. در روز سی ام، تشکیلات پیشنهادی کمیته نظامی انقلابی مورد تصویب نه تنها کمیته اجرایی، بلکه کل شورای پتروگراد قرار گرفت. پنج روز بعد از این جلسه، کمیته وابسته به هنگ، کمیته نظامی انقلابی پتروگراد را بعنوان ارگان رهبری کننده واحدهای پتروگراد شناخته و در قطعنامه ای که گذراند قید نمود که از تشکیلات دیگری اطاعت نخواهد کرد. مگر آنکه از طرف کمیته نظامی انقلابی مورد تأیید قرار گرفته باشد.

در ۵ نوامبر کمیته نظامی انقلابی، کمیسرهای واحدهای نظامی را برگزیده بود. روز بعد، در ۶ نوامبر، حکومت موقت تصمیم به تهنیت قانونی

اعضای کمیته نظامی انقلابی گرفته و کمیسرهایی را که برای واحدهای نظامی انتخاب شده بودند دستگیر نمود. کادتهای نظامی به قصر زمستانی فراخوانده شدند. ولی دیگر خیلی دیر شده بود. واحدهای ارتشی به پشتیبانی از بولشویکها برخاسته و کارگران خواستار تفویض قدرت به شوراهای شدند. کمیته نظامی انقلابی تحت راهنمایی مستقیم کمیته مرکزی کار می کرد که اکثر اعضایش از جمله استالین، اسوردلوف، مولوتوف، دزژینسکی و بونوف، اعضای کمیته نظامی انقلابی نیز بودند. قیام شروع شده بود.

در ششم نوامبر ایلیچ هنوز بطور پنهانی در آپارتمان یکی از اعضای حزبمان، مارگریت فوفانووا در منطقه ویبورگ زندگی می کرد (خانه شماره ۹۲/۱، آپارتمان شماره ۴۲ در گوشه خیابانهای بولشوی سمیوتیوسکی و سردوبولسکایا). او می دانست که قیام در شرف وقوع است، و از اینکه در چنین لحظه حساسی در متن آن قرار ندارد بسیار عصبانی و ناراحت بود. او بوسیله مارگریت دو پیغام فرستاده و متذکر شد که قیام لحظه ای نمی تواند بتأخیر بیافتد. آنشب بالاخره ائینورایا، یکی از رفقای فنلاندی بدیدن او آمد. ائینو که با کارخانهها و تشکیلات حزب در تماس نزدیک قرار داشت و ایلیچ از طریق او رابطه اش را با سازمان حفظ می کرد، به ایلیچ گفت که تعداد نگهبانانی که از شهر محافظت می کنند دو برابر شده است. که حکومت موقت دستور برداشتن پل های روی رود نوا را صادر نموده تا رابطه میان محله های کارگری را قطع نماید، و که پلها بوسیله گروهان هایی از سربازان محافظت می شوند. قیام آشکارا آغاز شده بود. ایلیچ قصد داشت از ائینو بخواهد که استالین را بدیدن او بفرستد ولی از آنچه که ائینو برایش تعریف کرد نتیجه گرفت که اینکار غیر ممکن است. استالین احتمالاً در کمیته نظامی انقلابی در اسمولین بود، ترامواها حتماً کار نمی کردند و مدت زیادی طول می کشید تا او خود را بانجا برساند. ایلیچ تصمیم گرفت که خودش فوراً به اسمولنی برود. با عجله براه افتاد و طی یادداشتی برای مارگریت نوشت که: «من به آنجایی می روم که تو نمی خواهی بروی. خدا حافظ. ایلیچ.»

آنشب منطقه ویبورگ برای تهیه مقدمات قیام، مسلح میشد. یک گروه

کارگری پس گروه دیگر برای دریافت اسلحه و دستورات به کمیته منطقه‌ای آمدند. آنشب من برای دیدن ایلچ به آپارتمان فوفانوا رفتم و خبر یافتم که او به اسمولنی رفته است. ژنبا یگوروا (دبیر کمیته منطقه‌ای حزبی ویبورگ) و من خود را در ماشین باری که رفقا به اسمولنی می‌فرستادند جا دادیم. بسیار مشتاق بودم بدانم که آیا ایلچ به سلامت به اسمولنی رسیده است یا خیر. الان بخاطر ندارم که من خودم ایلچ را در اسمولنی دیدم یا فقط از رفقا شنیدم که او در آنجاست. به هر حال میدانم که با او گفتگو نکردم زیرا که او کاملاً غرق در کارهای مربوط به قیام بود، و وقتی که تصمیم به اجرای کاری می‌گرفت، هیچگاه آنرا نیمه‌کاره انجام نمی‌داد.

اسمولنی از نور می‌درخشید و صحنهٔ يك فعالیت فشرده شده بود. گاردهای سرخ، نمایندگان کارخانه‌ها، و سربازان از همه جا برای دریافت دستورات می‌آمدند. ماشین تحریرها تق‌تق می‌کردند، تلفن‌ها زنگ می‌زدند، دختران ما انبوهی از تلگراف را دسته‌بندی می‌کردند، و در طبقه دوم، کمیته نظامی انقلابی مداوماً جلسه داشت. ماشین‌های مسلح در میدان روشن و آماده ایستاده بودند، يك تفنگ صحرایی بحال آماده‌باش منتظر عمل بود و توده‌ئی هیزم برای ساختن سنگر در صورت لزوم، گردآوری شده بود. تفنگ‌ها و مسلسل‌ها در قسمت ورودی کار گذاشته شده و نگهبانان از درها محافظت می‌کردند.

ساعت ده صبح ۲۵ اکتبر (هفتم نوامبر مطابق تقویم جدید) بیانیه‌ای با عنوان «خطاب به شهروندان روسیه» بوسیله کمیته نظامی انقلابی شورای پتروگراد منتشر شد. این بیانیه چنین می‌گفت:

«حکومت موقت سرنگون شده است. قدرت دولتی به دست ارگان شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد، کمیته نظامی انقلابی که در رأس پرولتاریا و پادگان پتروگراد قرار دارد، منتقل شده است.»

«هدفی که مردم بخاطرش جنگیده‌اند - پیشنهاد فوری يك صلح دموکراتیک، سلب مالکیت زمین از زمین‌داران، کنترل تولید بوسیله کارگران و ایجاد يك حکومت شورائی - تضمین می‌شود.»

«زنده باد انقلاب کارگران، سر بازان و دهقانان» (مجموعه آثار، جلد

۲۶ ص ۰۷)

با وجود آنکه واضح بود که انقلاب پیروز شده است، کمیته نظامی انقلابی با شدت همیشه به فعالیت‌هایش ادامه داده، ادارات دولتی را یکی پس از دیگری اشغال نموده، وظایف گاردها را سازمان می‌داد و غیره و غیره. در ساعت ۲/۳۰ بعد از ظهر، شورای نمایندگان کارگران و سر بازان پتروگراد تشکیل جلسه داد. شورا با شادی و تحسین از این گزارش که دیگر حکومت موقت وجود ندارد، که بعضی از وزیرانش دستگیر شده و دیگران در انتظار نوبت خودشان هستند، که مجلس موقت منحل شده است و که ایستگاه‌های ترن، مراکز تلفن و تلگراف و بانک دولتی اشغال شده‌اند، استقبال نمود. قصر زمستانی مورد حمله قرار گرفته بود، هنوز بتصرف در نیامده بود ولی سرنوشتش روشن بوده و سر بازان قهرمانی‌های فوق‌العاده‌ای از خود نشان می‌دادند. قیام يك قیام بدون خونریزی بود.

ظاهر شدن لنین در جلسه شوراهای با استقبال پرشوری مواجه شد. این آزمایش‌ها ایلچ بود که در رابطه با پیروزی سخنرانی عریض و طویلی ایراد نمی‌کرد. در عوض درباره وظایفی که در پیش روی قدرت شوراهای قرار داشت و باید صمیمانه با آنها برخورد می‌شد صحبت کرد. او گفت که فصل نوینی در تاریخ روسیه گشوده شده است. حکومت شوراهای بدون بورژوازی به پیش خواهد رفت. حکمی مبنی بر الغای مالکیت خصوصی زمین صادر خواهد شد. کنترل حقیقی کارگران بر روی صنایع برقرار خواهد گشت. مبارزه برای سوسیالیسم آغاز خواهد شد. ماشین دولت قدیم درهم شکسته شده و يك قدرت جدید، قدرت تشکیلات شورایی بوجود خواهد آمد. ما نیروی يك سازمان توده‌ای را با خود داریم که این همه را به پیش خواهد برد.

۱- Pre-Parliament مجلس موقت جمهوری، يك نهاد شورایی که حکومت موقت در کنفرانس دموکراتیک انتخاب کرده بود. هدف از ایجاد این مجلس دور نمودن کشور از انقلاب شورایی و کشاندن آن برای مشروطه بورژوازی بود. مجلس موقت در بیستم اکتبر تشکیل شد و بولشویک‌ها آنرا تحریم کردند.

هدف و وظیفه آنروز دستیابی به صلح بود. برای رسیدن به این هدف باید سرمایه شکست می خورد. پرولتاریای بین الملل، که علایم ناآرامی های انقلابی درمیانشان پدیدار میشد، برای رسیدن به صلح به کمک خواهد نمود. این سخنرانی شدیداً اعضای نمایندگان شورای کارگران و سربازان پتروگراد را تحت تأثیر قرار داد. آری، دوران نویی در تاریخ ما آغاز می شد. قدرت سازمان های توده ای شکست ناپذیر بود. توده ها برخاسته و قدرت بورژوازی درهم شکسته شده بود. ما زمین را از زمین داران گرفته، قانون را به صاحبان حقیقی کارخانه ها سپرده، و از همه مهمتر صلح را برقرار خواهیم کرد. انقلاب جهانی به کمک ما خواهد آمد. ایلچ درست می گفت. سخنرانی او با طوفانی از تشویق روبرو شد.

دومین کنگره شوراها قرار بود همان شب گشایش یابد، و قرار بود که بقدرت رسیدن شوراها را اعلام داشته و پیروزی انقلاب را رسماً به رسمیت بشناسد.

پس از ورود نمایندگان تبلیغ ادامه پیدا کرد. حکومت کارگران می - بایست به دهقانان تکیه کرده و از آنان پشتیبانی نماید. حزبی که قرار بود نظرات دهقانان را بیان نماید، حزب سوسیال - رولوسیونر بود. دهقانان ثروتمند، کولاکها، ایدئولوگ های خود را شخصاً در لباس سوسیال - رولوسیونرهای راست فرستاده بودند. ایدئولوگ های توده های دهقانان، سوسیال رولوسیونرهای چپ، شاخص نمایندگان خرده بورژوازی بودند که بین بورژوازی و پرولتاریا نوسان می کردند. رهبران کمیته سوسیال رولوسیونر - های پتروگراد عبارت بودند از ناتانسون، اسپیریدونوفا و کامکوف. ایلچ طی اولین مهاجرت اش با ناتانسون آشنا شده بود. در آن زمان - در ۱۹۰۴ - ناتانسون کاملاً نزدیک به مارکسیست ها قرار داشت، جز اینکه معتقد بود سوسیال دموکرات ها به نقش دهقانان کمتر بها می دهند. اسپیریدونوفا در آن زمان چهره محبوبی بود. طی انقلاب اول، در ۱۹۰۷، او که دختری هفده ساله بود، لوژنوفسکی، سرکوب کننده جنبش دهقانی گوبرنیای تامبوف را به قتل رسانده بود. پس از آنکه به سختی تحت شکنجه قرار گرفته بود، به حبس با

اعمال شاقه در سبیری محکوم گشته و تا انقلاب فوریه در آنجا بسر برده بود. سوسیال رولوسیونرهای چپ پتروگراد بشدت تحت تأثیر احساسات بولشویکی توده‌ها قرار گرفته بودند. آنها بیشتر از هر گروه دیگری به بولشویک‌ها تمایل داشتند. آنها می‌دیدند که بولشویک‌ها به صادقانه‌ترین وجهی طرفدار مصادره زمین‌های زمینداران بزرگ و دادن آنها به دهقانان بودند. سوسیال رولوسیونر-های چپ معتقد به پیاده کردن یک سیستم تقسیم مساوی اراضی بودند، بولشویک‌ها عقیده داشتند که بازسازی کامل کشاورزی بروی خط سوسیالیستی اجتناب‌ناپذیر است. بهر حال ایلیچ برای این عقیده بود که در لحظه حاضر مهم‌ترین چیز، مصادره زمین‌های زمینداران است. اینکه بعداً بازسازی چه جهتی را پیش بگیرد، تجربه نشان خواهد داد. و او تمام افکارش را متوجه طرح قانون زمین ساخت.

خاطرات فوفانوا حاوی مطلب جالب توجهی است. اومی نویسد: «بخاطر دارم که یکبار ولادیمیر ایلیچ از من خواست که کلیه شماره‌های گذشته ایزوستیا، ارگان سراسری دهقانان روسیه را برایش بدست آورم و البته من اینکار را کردم. در خاطر من نیست که رویهم چند شماره از آن روزنامه بود ولی می‌دانم که دسته بزرگی را برای مطالعه تشکیل می‌داد. ولادیمیر ایلیچ دو روز و حتی شب بروی آنها کار کرد. صبح بمن گفت: فکرمی‌کنم پشت و روی این اس - ارها را خوانده باشم. تنها چیزی که باقیمانده، مطالعه حکم دهقانان انتخاب کننده است. دو ساعت بعد مرا صدا کرده و شادمانه در حالی که یکی از روزنامه‌ها را بکان می‌داد (دیدم که شماره ۱۹ اوت ایزوستیای دهقانان بود) گفت: اینهم یک موافقت‌نامه حاضر و آماده با اس - ارهای چپ. شوخی نمی‌کنم - این حکم توسط ۲۴۲ نماینده محلی بامضاء رسیده است. ما اینرا بعنوان اساس قانون ارضی‌مان بکار می‌بریم تا ببینیم که آیا اس - ارهای چپ جرأت رد کردن آنرا دارند یا نه! او روزنامه را که همه‌جایش با مداد آبی علامت گذاری شده بود نشان داده و اضافه کرد که: «مساله، یافتن وسیله‌ایست که بعدها با آن بتوانیم ایده سوسیالیزه کردن کشاورزی آنها را مطابق الگوی خودمان شکل بدهیم.»

کار خود مارگریت در کشاورزی بود و با این مسایل در کار روزانه‌اش

روبرو بود. در نتیجه این موضوعی بود که ایلچ با کمال میل درباره اش با او صحبت می کرد.

آیا سوسیال- رولوسیونرهای چپ کنگره را رها خواهند کرد یا خیر؟ کنگره دوم سراسری شوراهای روسیه در ساعت ده و پنجاه دقیقه ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر به تقویم جدید) افتتاح شد. آنشب قرار بود کنگره تشکیل جلسه داده، هیئت رئیسه را انتخاب نموده و حدود قدرتش را مشخص نماید. از ۶۷۰ نماینده فقط ۳۰۰ نفرشان بولشویک بودند. از بقیه ۱۹۳ نفرشان را سوسیال رولوسیونرها و ۶۸ نفرشان را منشویکها تشکیل می دادند. سوسیال رولوسیونرهای راست، منشویکها و بوندیستها کف بدهان آورده و بر علیه بولشویکها می غریدند. آنها اعتراض نامه ای بر علیه «توطئه نظامی و بدست گرفتن قدرت بوسیله بولشویکها در پشت سر بقیه احزاب و گروههایی که در شوراهای شرکت دارند» قرائت نموده و کنگره را ترك کردند. بعضی از منشویکهای انترناسیونالیست نیز آنجا رها کرده و رفتند. سوسیال رولوسیونرهای چپ که اکثریت بزرگ نمایندگان اس - ارها را تشکیل می دادند (۱۶۹ از ۱۹۳) برجای ماندند. بر رویهم پنجاه نماینده کنگره را ترك نمودند. ولادیمیر ایلچ در شب افتتاح حضور نداشت.

در حالی که کنگره دوم شوراهای گشوده می شد، قصر زمستانی مورد حمله قرار گرفت. کرنسکی روز قبل با تغییر قیافه و بعنوان يك ملوان فرار کرده و با يك اتومبیل سواری به پسکوف رفته بود. کمیته نظامی انقلابی پسکوف با وجود دریافت دستور صریح امضاء شده توسط دینکو و کریلنکو از دستگیری او خودداری کرده و کرنسکی نیز برای سازمان دادن يك جنگ بر علیه پتروگراد، جایی که سربازان و کارگران قدرت را در دستهای خودشان گرفته بودند، به مسکو رفته بود. بقیه وزرا بسر کردگی کیش کین در قصر زمستانی تحت پناه کادتها ای ارتشی و گردان ضربتی زنان که بهمین منظور بآنجا فراخوانده شده بودند، سنگر گرفته بودند. منشویکها، اس. ارهای راست و بوندیستها بر سر گرفتن قصر زمستانی از خشم بجوش آمده و در کنگره بحالت هیستریک در آمده بودند. اریخ اعلام کرد که چندتن از اعضای

شورای شهر تصمیم گرفته اند که بدون اسلحه به میدان قصر رفته و ريسك هدف گلوله قرار گرفتن را بکنند زیرا که قصر زیر باران گلوله قرار داشت. کمیته اجرایی شورای نمایندگان دهقانان، منشویک‌ها و گروه‌های اس-ار تصمیم گرفتند که بآنها ملحق شوند. پس از ترك منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها، وقفه کارکنگره درخواست شد. هنگامی که جلسات در ساعت ده و نیم صبح از سر گرفته شد به کنگره اطلاع دادند که قصر زمستانی تصرف شده، وزیران دستگیر گشته، افسران و کادتها خلع سلاح شده، وهنگک سوم دوچرخه، که کرنسکی برای مقابله با پتروگراد فرستاده بود، به انقلابیون پیوسته است. هنگامی که دیگر شکی باقی نماند که پیروزی بدست آمده و سوسیال رولوسیونرهای چپ کنگره را رها نخواهند کرد، ولادیمیر ایلیچ که شب قبل تقریباً نخوابیده و فعالانه در رهبری قیام شرکت نموده بود، اسمولنی را ترك گفته و برای خواب به منزل بونچ برویویچ‌ها که درپسکی و نه چندان دور از اسمولنی زندگی می‌کردند، رفت. اطاقی را با وااختصاص داده بودند، ولی او برای مدت طولانی نتوانسته بود بخواب رود. او آرامی و با رعایت اینکه کسی را از خواب بیدار نکند از رختخواب برخاسته و شروع بنوشتن فرمان مربوط به زمین، که قبلا درباره جزئیاتش اندیشیده بود، نموده بود.

۲۶ اکتبر (۸ نوامبر به تقویم جدید) ایلیچ هنگام سخنرانی در کنگره در پشتیبانی از فرمان مربوط به زمین گفت:

صداهایی برخاسته است که طرح فرمان وحکم بوسیله سوسیال رولو-سیونرها ریخته شده است. خب مقصود؟ فرق می‌کند که چه کسی طرح آنها را ریخته است؟ بعنوان يك حکومت دموکراتیک ما نمی‌توانیم تصمیم افراد مختلف مردم را نادیده بگیریم، هرچند که ممکن است با آن موافق نباشیم. در کوران تجربه، وهنگام پیاده نمودن فرمان در عمل و بانجام رساندن آن در محل، خود دهقانان متوجه خواهند شد که حقیقت امر در کجا نهفته است. . . . زندگی بهترین معلم است و نشان خواهد داد که چه کسی درست می‌گوید. بگذارید دهقانان این مساله را از يك سو حل کنند و ما از سوی دیگر. زندگی ما را مجبور خواهد کرد که در جریان کلی کارهای انقلابی در ساختن جزئیات

فرم‌های نوین دولتی، دوش به دوش یکدیگر با هم همکاری کنیم... دهقانان در طی هشت ماه انقلاب ما چیزهایی آموخته‌اند، آنها می‌خواهند تمام مسائل ارضی را خودشان حل و فصل کنند. در نتیجه ما مخالف ضمیمه کردن هر نوع متممی به این قانون هستیم. ما خواستار ذکر هیچگونه جزئیاتی در آن نیستیم، زیرا که در حال نوشتن يك فرمان می‌باشیم، و نه يك برنامه عمل.» (مجموعه آثار، جلد ۲۶، صفحات ۲۹-۲۲۸)

ما تمام ایلچ را در این جملات می‌بینیم - ایلچی آزاد از خود بینی‌های بی‌ارزش (تفاوتی نمی‌کند که چه کسی این احرف را زده است، همانقدر که احرف صحیح را زده کافی است)، در نظر گرفتن عقیده رده‌های مختلف، قدردانی کردن از قدرت خلاقه کار انقلابی، آشکارا درك نمودن اینکه توده‌ها با عمل و تجربه به بهترین وجهی متقاعد می‌شوند، و اینکه حقایق مشخص زندگی بآنها نشان خواهد داد که نظر بولشویک‌ها درست بوده است. فرمان مربوط به زمین که توسط لنین ارائه شد بتصویب رسید. از آن موقع ۱۶ سال سپری شده است. مالکیت مالکین ملغی شده. و گام به گام در مبارزه‌ای بر علیه عادات و عقاید مالکیت قدیمی، شکل‌های جدید کشاورزی بوجود آمده. کشاورزی اشتراکی، که هم اکنون اکثریت خانوارهای دهقانی را در بر می‌گیرد. شیوه‌های مزارع کوچک و طرز فکر خرده مالکی چیزی مربوط به گذشته می‌شود. پایه‌ای محکم و قوی برای کشاورزی سوسیالیستی بوجود آمده است.

فرمان‌های مربوط به صلح و زمین در جلسه سرشب ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) مورد تصویب قرار گرفت. در این نکات با اس-ارها توافق حاصل شد. ولی در مورد تشکیل يك حکومت، وضع بدتر بود. اس-ارهای چپ‌کنگره را به این خاطر ترك نکرده بودند که می‌دانستند چنین عملی بقیمت از دست دادن نفوذشان در میان توده‌های دهقانی تمام می‌شود، ولی بیرون رفتن اس-ارهای راست و منشویک‌ها در ۲۵ اکتبر، و اعتراضات آنها بر علیه آوانتوریسم بولشویک‌ها، بدست گرفتن قدرت و غیره و غیره، عمیقاً بر روی آنها تأثیر گذاشته بود. پس از ترك‌کنگره بوسیله اس-ارهای راست و دیگران، کامکوف، یکی

از رهبران اس-ارهای چپ، اعلام کرد که آنها از يك حكومت متحددموگراتيك پشيبانئ كرده و تمام كوشش خود را براي برقراري چنين حكومتئ انجام خواهند داد. اس-ارهاى چپ مى گفتند كه مى خواهند بعنوان ميانجئ بين بولشويكها و گروههاى كه كنگره را ترك كرده بودند عمل نمايند. بولشويكها از مذاكره خوددارئ نكردند، ولى ايليچ بخوبئ مى دانست كه از اين مذاكرات نتيجهائ عايد نخواهد شد. بولشويكها بخاطر اين قدرت را بدست ننگرفته و انقلاب نكرده بودند كه يك قو، يك اردك ماهئ و يك خرچنگك را به ارايه شوراها بسته و حكومتئ تشكيل دهند كه از همكارئ و از بانجام رساندن كارها عاجز باشد. بنظر ايليچ همكارئ با اس-ارهاى چپ امكان پذير بود.

گفتگويئ درباره اين مسأله با نمايندگان اس-ارهاى چپ چندساعتئ قبل از شروع كنگره در ۲۶ اكتوبر انجام گرفت. من شرايطئ را كه براين كنفرانس حكمفرما بود بخاطر دارم. اطاقئ بود در اسمولنئ با نيمكتهاى كوچكئ با روکشهاى قرمز. بروئ يك نيمكت اسپيريدونووا نشسته و در كنارش ايليچ ايستاده و با حالتئ ملايم و صميمانه با او به بحث مشغول بود. گفتگو با اس-ارهاى چپ به هيچ موافقتئ منجر نشد. آنها نمئ خواستند در حكومت شركت كنند. ايليچ پيشنهاده كرد كه در دولت سوسيايستئ تنها بولشويكها در پستهاى وزارت قرار بگيرند.

جلسه كنگره در ۲۶ اكتوبر (۸ نوامبر) در ساعت ۹ صبح گشايش يافت. من در آنجا حضور داشتم. سخنرانئ ايليچ را هنگام ارائه فرمان مربوط به زمين بخاطر دارم. او بآرامئ صحبت مى كرد. حضار با توجه و مجذوبانه گوش مى كردند. هنگام قرائت فرمان حالت چهره يكئ از نمايندگان كه بفاصله كمئ از من قرار داشت مرا متعجب نمود. او دهقان مسنى بود و تحت فشار احساس نيرومندئ چهره اش حالت موميائئ بخود گرفته و چشمانش با نور خاصئ مى درخشيد.

مجازات اعدام كه توسط كرنسكئ در جبهه پيشنهاده شده بود مردود شناخته شده و فرمانهاى درباره صالح؛ درباره زمين و كنترل كارگران به تصويب رسيده و مجلس مشورتئ كميسارياهاى مردم بترتيب زير تشكيل شد: ولاديمير

اولیانوف (تین) - بعنوان رئیس شورا، ریکوف بعنوان کمیسر مردم در امور داخلی، میلیوتین - کشاورزی، اشایا پنیکوف - کار، اوسنیکو (آنتونوف)، کریلنکو و دینکو - کمیته امور نظامی و دریائی، نوژین - بازرگانی و صنایع، لونا چارسکی - آموزش، اسکورتسوف - امور مالی، برونستاین (تروتسکی) - امور خارجه، اوپوکوف (لوموف) - دادگستری، تئودورویچ - تهیه فرآورده های غذایی، آویلوف (گلبوف) - پست و تلگراف، و جو گاشویلی (استالین) - رئیس کمیساریای مردم در امور ملیت ها. پست کمیسر ارتباطات خالی ماند.

اینورایا بخاطر می آورد که هنگام بحث درباره لیست اعضای اولین کمیسارهای مردم در جلسه گروه بولشویک ها، او در گوشه ای نشسته و گوش می داده است. یکی از نامزدها اعتراض می کرد، که هیچ تجربه ای در مورد چنین کاری ندارد. ولادیمیر ایلیچ به قهقهه خندیده و گفته بود که: «آیا فکر می کنی که هیچکدام از ما دارای چنین تجربه ای هست؟» البته که هیچکدام هیچ تجربه ای نداشتند. ولی ولادیمیر ایلیچ از کمیسرهای مردم بعنوان نوع جدیدی از وزیر، بعنوان یک سازمان دهنده و مدیر این یا آن بخش از فعالیت های دولتی انتظار داشت که از نزدیک با توده ها پیوند داشته باشند.

ذهن ایلیچ دائماً بسختی متوجه مسأله اشکال جدید اداره حکومت بود. او در فکر سازمان دادن ماشین حکومتی بود که از آلودگی های بوروکراتیسم برکنار بوده، به توده ها تکیه نموده، همکاری و کمک های آنرا سازمان داده و قابلیت خود را در پروراندن نوع جدیدی از کارکنان حکومتی برای این مقصود نشان دهد. در قطعنامه کنگره دوم شوراها درباره تشکیل حکومت کارگران و دهقانان این مسأله با جملات زیر بیان شده است:

«مدیریت بخش های مختلف فعالیت های دولتی به کمیسیون هایی سپرده شده است که ترکیب آنها برای پیاده نمودن برنامه هایی که توسط کنگره برای اتحاد نزدیک با سازمان های توده ای کارگران، ملوانان، سربازان، دهقانان و کارکنان اعلام شده است تضمین شود. قدرت حکومتی به هیأتی از رؤسای کمیسیون ها، یا بعبارت دیگر به کمیسرهای هیأت دولتی مردم محول شده

است.» (مجموعه آثار، جلد ۲۶، ص ۲۳۰)

گفتگوهای راکه من درباره این موضوع با ایلچ هنگام اقامت چند هفته‌ای او در منزل فوفانوا داشتم بخاطر می‌آورم. آن روزها من باشور و اشتیاق فوق‌العاده‌ای در منطقه ویبورگت کار کرده و مشتاقانه شاهد فعالیت‌های انقلابی توده‌ها و تغییرات اساسی که کلاً در خصوصیات زندگی آنها صورت می‌گرفت بودم. هنگام دیدار از ولادیمیر ایلچ درباره چگونگی زندگی در منطقه برایش صحبت می‌کردم. بخاطر دارم که برایش از جلسه‌ای از يك دادگاه مردم که در آن شرکت کرده بودم تعریف کردم. طی انقلاب ۱۹۰۵ در بعضی از نقاط چنین دادگاه‌هایی تشکیل شده بود. بطور مثال در سورموفو. چوگورین، کارگری که با او بعنوان یکی از شاگردان مدرسه حزبی لونگ ژونو در نزدیکی پاریس آشنا شده و اکنون با او در انجمن مشورتی منطقه ویبورگت کار می‌کردم، اهل سورموفو بود.

تشکیل چنین دادگاهی پیشنهاد او بود: اولین دادگاه در خانه مردم تشکیل شد. این سالن مملو از مردمی بود که شانه‌بشانه یکدیگر بر روی زمین، نیمکت‌ها و لبه پنجره‌ها ایستاده بودند. اکنون بخاطر ندارم که چه دعواهایی در دادگاه مطرح شده بود. آنچه که مطرح می‌شد به معنی واقعی کلمه جرم به حساب نمی‌آمد بلکه مربوط به وقایع روزمره زندگی بود. دو نفر آدم مظنون بخاطر قصد دستگیری چوگورین محاکمه می‌شدند. يك مرد نگهبان قد بلند و سبزه‌رو بخاطر کتک زدن پسرش، استعمار او و دورنگهداشتنش از مدرسه «محاکمه» می‌شد. بسیاری از مردان و زنان کارگر از میان مردم سخنرانی‌های گرمی ایراد کردند. «متهم» مرتباً عرق از پیشانی‌ش پاك می‌کرد و بعد، در حالیکه اشک از چشمانش جاری بود، قول داد که دیگر با پسرش بدرفتاری نکند. در حقیقت این يك دادگاه نبود، بلکه کنترل عمومی طرز رفتار شهروندان بود و ما شاهد شکل‌گیری اصول اخلاقی پرولتاریا بودیم. ولادیمیر ایلچ به این «دادگاه» شدیداً علاقمند شده و درباره جزئیات آن از من سؤال می‌کرد.

من بیشتر درباره اشکال شیوه‌های جدید کارآموزی برایش صحبت می‌کردم. من مسؤول بخش آموزشی انجمن منطقه‌ای بودم. مدرسه بچه‌ها در

تابستان تعطیل بود و من بیشتر اوقات درگیر آموزش سیاسی بودم. در این رابطه، پنج سال تجربه من در مدرسه يكشنبه منطقه نوسکایا زاستاوا در سال‌های ۹۰، برایم بسیار مفید واقع شد. البته اکنون زمان کاملاً متفاوتی بود و ما می‌توانستیم بدون هیچ مانعی کارمان را به پیش ببریم.

نمایندگان حدود چهل کارخانه هر هفته به دور هم جمع شده و ما درباره راهها و چگونگی این یا آن اقدام بحث می‌کردیم، هر تصمیمی که می‌گرفتیم فوراً به اجرا درمی‌آمد. بطور مثال تصمیم گرفتیم مسأله یسوادبی را تا حد امکان حل کنیم. نمایندگان کارخانه‌ها، هر کدام در محل استخدام خودشان، نام نویسی یسوادان را سازمان داده، محل برگزاری کلاس‌ها را مشخص نموده و با فشار گذاشتن بر روی مدیریت کارخانه بودجه لازم برای اینکار را فراهم آوردند. در هر کدام از مدارس یکی از نمایندگان کارگران حضور داشته و مواظب بود که تمام وسایل لازم از قبیل تخته سیاه، گچ، کتاب‌های الفباء و غیره در اختیار مدرسه قرار گرفته باشد، نمایندگان مخصوصی برای ملاحظه در پیاده شدن روش‌های صحیح تدریس و دریافتن عقیده کارگران درباره آنان، تعیین می‌شدند. ما توضیحات لازم را برای این نماینده‌ها داده و از آنها می‌خواستیم که گزارش کارشان را در اختیار ما بگذارند. ما نمایندگان همسران سربازها را بدور هم جمع نموده، شرایط خانه کودکان را مورد بحث قرار داده، ترتیب بازرسی آنها را از خانه کودکان داده، راهنمائی‌شان می‌کردیم و کار توضیحی وسیعی را در بین آنها پیش می‌بردیم. ما کتابدارهای منطقه را بدور یکدیگر فراخوانده و همراه آنان و کارگران اشکال کار کتابخانه‌های عمومی را مورد بحث قرار میدادیم. قدرت ابتکار کارگران با شدت زیاد برانگیخته میشد و بخش آموزش نیروهای بسیاری را در اطراف خود گرد آورده بود. ایللیچ در آن موقع می‌گفت این درست شیوه کاری است که در آینده ادارات دولتی و وزرای ما باید در پیش بگیرند؛ شیوه‌ای که زیر نظر کمیته‌هایی که اعضایش زنان و مردان کارگر هستند شکل گرفته است. کارگرانی که در متن جریانات قرار داشته و با شرایط زندگی و کار تسوده‌ها و با هر آنچه که ذهن آنها را در یک زمان بخود مشغول می‌دارد آشنا هستند. ولادیمیر ایللیچ بسیار مشتاق بود که

توجه مرا باین مسایل جلب نماید زیرا که معتقد بود من می‌دانم چگونه از توده‌ها در پیشبرد کارهای حکومت کمک بگیرم. بعداً او چیزهای بسیاری برای گفتن درباره بوروکراتیسم «پوسیده» ای که جاپای خود را در همه جا باقی گذاشته بود داشت. بالاخره، هنگامی که مسأله مسؤلیت کمیسرهاى مردم و مدیران بخش‌های کمیساریاها که اکثراً آنرا بدوش کمیسیون‌ها و هیأت‌های دیگر می‌گذاشتند پیش آمد، مسأله مدیریت يك نفره مطرح شد. ایلیچ بطور غیر-منتظره‌ای مرا بعنوان یکی از اعضای کمیسیونی که تحت نظر هیأت کمیسرهاى مردم و برای بررسی این مسأله بوجود آمده بود، انتخاب نمود. او می‌گفت که ما باید بسیار دقت کنیم و اجازه ندهیم که مدیریت يك نفره به هیچ ترتیبی قدرت خلاقه و فعالیت‌های مستقل کمیسیون‌ها را تحت الشعاع خود قرار داده و یا باعث تضعیف رابطه با توده‌ها شود، بلکه مدیریت يك نفره باید با توانایی کار با توده‌ها تلفیق پیدا کند. ایلیچ سعی می‌کرد از تجربه هر کسی برای ساختمان دولتی نوین استفاده نماید. حکومت شوراهای، که اکنون ایلیچ در رأسش قرار گرفته بود، با وظیفه بنای نوعی آزمایش دولتی روبرو بود که دنیا تا بحال بخود ندیده بود، مایشینی که به پشتیبانی وسیع توده‌ها تکیه داشت. این وظیفه، دوباره شکل دادن کلیه تاروپودهای اجتماع و تمام روابط انسانی بر روی خطوط نوین سوسیالیستی بود.

ولی قبل از هر چیز باید از قدرت شوراهای در مقابل کوشش‌های دشمن برای سرنگونی آن و از هم گسستن‌اش از درون دفاع می‌شد. رده‌های مامی-بایست مستحکم می‌شدند.

نهم تا پانزدهم نوامبر روزهای مبارزه برای موجودیت قدرت شوراهای

بود.

ایلیچ در نتیجه مطالعه هم‌سۀ جانبۀ تجربه کمون پاریس، اولین دولت پرولتری جهان، متوجه اثرات ویرانگرانه‌ای که رفتار ملایمت‌آمیز توده‌های زحمتکش و حکومت کارگران نسبت به دشمنان آشکارشان در سرنوشت کمون گذارده بود، شده بود، و از همین رو هنگام صحبت درباره جنگ بر علیه دشمنان، از ترس نشان دادن ملایمت زیاده از حد از طرف توده‌ها و خودش، بر این تجربه تأکید بسیار می‌کرد.

اوایل انقلاب اکبر، چنین گذشت‌هایی بیش از حد انجام گرفته بود. به کرنسکی و تعدادی از وزرایش اجازه فرار داده شده بود، کادتهایی که از قصر زمستانی دفاع کرده بودند، به قیدالتزام آزاد شده بودند، و ژنرال کراسنوف، که فرماندهی لشکر پیشتاز کرنسکی را به عهده داشت، بحالت بازداشت در خانه‌اش رها شده بود. يك روز، هنگامی که در یکی از اطاق‌های انتظاراسمولنی و در پشت توده‌ئی از کت‌های ارتشی نشسته بودم، گفتگوی بین کریلنکو و ژنرال کراسنوف را، که تحت بازداشت به پتروگراد آورده شده بود، می‌شنیدم. آن‌ها با همدیگر به آنجا آمده، پشت میز کوچکی که در وسط اطاق قرار گرفته بود نشسته، و سرگرم يك گفتگوی آرام و ملایم بودند. بخاطر دارم که از حالت صلح‌آمیز گفتگوی آن‌ها متعجب شده بودم. ایلچینگ هنگام صحبت در جلسه ۱۷ نوامبر کمیته مرکزی اجرائی گفته بود: «با کراسنوف با ملایمت بسیار رفتار شده و فقط در خانه‌اش تحت بازداشت قرار گرفته است. ما مخالف جنگ داخلی هستیم، ولی اگر وضع اینچنین ادامه پیدا کند، ما چه می‌توانیم بکنیم؟» (مجموعه آثار، جلد ۲۶، ص ۲۵۲).

کرنسکی که به وسیله رفقای پسکوف آزاد شده بود، نقشه حمله به پتروگراد را طراحی کرده بود. کادتها که بقیدالتزام آزاد شده بودند، در ۱۱ نوامبر دست به شورش زده و کراسنوف، که از بازداشت در خانه‌اش گریخته بود، با کمک آلمان‌ها در منطقه دون يك ارتش صد هزار نفری از گاردهای سفید تشکیل داده بود.

مردم از کشتار و خونریزی امپریالیست‌ها خسته شده و خواستار يك انقلاب بدون خونریزی بودند، ولی دشمنان آن‌ها را مجبور به جنگ می‌کردند. ایلچینگ که کاملاً درگیر مشکلات و مسایل بازسازی سوسیالیستی تمامی سیستم اجتماعی شده بود، بالاچاره توجه‌اش را به دفاع از اهداف انقلاب معطوف نمود. در نهم نوامبر کرنسکی موفق به تسخیر گاتچینا شد. پودویوسکی در مقاله «لنین در روزهای قیام» (کراسنایا گازتا، ۶ نوامبر ۱۹۲۷) شرحی زنده از کار عظیمی که لنین در طول روزهای دفاع پتروگراد انجام داد بدست می‌دهد. او توضیح می‌دهد که چگونه لنین به مرکز فرماندهی آمده و خواستار گزارش‌های دوباره اوضاع شده بود. آنتونوف اوسینکوشروخ به توضیح طرح کلی عملیات

نموده و بروی نقشه وضعیت نیروهای ما و اوضاع و قدرت احتمالی نیروهای دشمن را نشان داد. «لنین بدقت نقشه را ملاحظه نموده و با زیرکی و با توجه عمیق یک استراتژیست و ژنرال خواستار ادای توضیحات شد. چرا این نقطه مورد محافظت قرار نگرفته، چرا آن نقطه بی دفاع مانده است، چرا چنین تصمیمی بجای آن دیگری گرفته شده است، چرا از کرونشتات، ویبورگ و هلسینگفورس درخواست پشتیبانی نشده است، و غیره و غیره. پس از سنجیدن توضیحات معلوم شد که ما حقیقتاً مرتکب تعدادی اشتباه شده و با دقت و فوریتی که لازمه شرایط تهدیدکننده حاکم بر پتروگراد بخاطر سازمان دادن وسایل و نیروهای دفاعی بود، عمل نکرده بودیم.»

در شب نهم ایلچ از طریق یک خط خصوصی با هلسینگفورس صحبت کرده و قرار فرستادن دوناوشکن و کشتی جنگی رسپولیکا را برای محافظت پتروگراد از حمله‌های احتمالی گذاشته بود.

ولادیمیر ایلچ با آنتونوف اوسینکوبرای بررسی اینکه آیا قطار زرره پوشی که بسختی مورد نیاز بود با سرعت کافی در حال ساخته شدن هست یا خیر به بازدید کارگاه‌های پوتیلوف رفته بود. او در آنجا با کارگران گفتگو کرده بود. ستاد کارمندان به اسمولنی منتقل شده و لنین با علاقه تمام کارهای آنرا زیر نظر گرفته و برای تشکل فعالیت‌های توده‌ها به آن کمک می نمود. پودوویسکی می نویسد بعد از فراخواندن کنفرانس نمایندگان سازمان‌های کارگران، شورا، های منطقه‌ای، کمیته‌های کارخانه‌ها، اتحادیه‌های کارگری و واحدهای ارتشی توسط لنین بود، که قدر و ارزش کارهای او را دانستم. «در آنجا بود که متوجه شدم قدرت لنین در کجا نهفته است.» «در شرایط فوق العاده و اضطراری، او تمرکز نیروها و امکانات را بحد اعلائی آن نگاه می داشت. ما انرژی‌هایمان را تلف می کردیم، نیروهایمان را گرد آورده و بدون نقشه آنها راهبر می دادیم، و از این رو کوشش‌هایمان تأثیر خود را از دست داده و لبه تیز فعالیتها، ابتکارات و عزم راسخ توده‌ها کند می گشت. توده‌ها لزوم آن عزم و نقشه آهنینی که کلیه اجزاء را همانند یک ماشین ظریف بهم متصل می کند احساس نکرده بودند. لنین همواره کوشش می کرد که ایده اهمیت تمرکز بیشترین کوشش‌ها را در امور دفاعی روشن کند. در توضیح و تشریح این ایده، او

نقشه‌ای قابل فهم به کنفرانس عرضه کرد که همانند يك ماشین کامل و بی‌کم و کسر، هر کسی برای خودش، کارخانه‌اش و یا واحدش جای مناسب را پیدا می‌کرد. همانجا در کنفرانس، هر کسی می‌توانست مشخصاً نقشه بعدی را در پیش خود مجسم نموده، و رابطه کار خود را با کل بدنه جمهوری احساس نماید. در نتیجه، هر فردی در آن لحظه مسؤلیتی را که دیکتاتوری پرولتاریا بر عهده‌اش می‌گذاشت احساس می‌کرد. جذب توده‌ها و فهمانیدن این مطلب بآنها که هیچ رهبری و وظیفه آنها را انجام نخواهد داد، بلکه اگر می‌خواهند زندگی‌شان را بر روی خط جدیدی استوار نموده و از وطنشان دفاع کنند باید خود و با دست‌های خودشان به کار پردازند - این آن چیزی بود که لنین در پی دستیابی به آن بود، این آنجائی بود که او نشان داد رهبر حقیقی مردم است، رهبری که قدرت دارد توده‌ها را با مسایل مهم و حیاتی روبرو نموده و کار می‌کند که آنها خودشان قدم در راه حل این مشکلات نهند، نه با دنباله روی کورکورانه از یک رهبر، بلکه با آگاهی عمیق داشتن بر آنچه که انجام می‌دهند.»

در این مورد پودوئیسکی کاملاً درست می‌گفت. ایللیچ قادر به هوشیار کردن توده‌ها بود، همواره قادر بود هدف‌های مشخص را در مقابلشان قرار دهد.

کارگران پتروگراد به دفاع از شهرشان برخواستند. پیرو جوان برای روبرو شدن با افراد کرنسکی روانه جبهه شدند. قزاق‌ها و واحدهائی که از قصابات فراخوانده شده بودند، به هیچ‌رو اشتیاقی به جنگیدن نداشتند، و کارگران پتروگراد به تبلیغ در میان آنان پرداخته و با آنها به بحث می‌نشستند. قزاق‌ها و سربازهایی که کرنسکی بسیج کرده بود، خیلی ساده جبهه را ترک گفته و اسلحه‌هایشان را نیز با خود می‌بردند. جبهه کرنسکی در حال از هم پاشیدگی بود. با وجود این بسیاری از کارگران پتروگراد در راه دفاع از شهرشان جان باختند. از جمله آنها وراسلو تسکایا، یکی از کارگران فعال حزب در منطقه وسلتوستروسکی بود. او با يك ماشین باری به جبهه رفته و سرش با خمپاره متلاشی شده بود. تعداد زیادی از رفقای منطقه ویبورگ نیز کشته شدند و تمام افراد منطقه در مراسم تشییع جنازه‌شان شرکت کردند.

در یازدهم نوامبر، هنگامیکه کرنسکی با تمام قوایش بطرف پتروگراد در حرکت بود، کادتهای ارتشی که از کاخ زمستانی با قید ضمانت آزاد شده بودند، تصمیم به کمک به کرنسکی گرفته و یک شورش را طرح ریزی نمودند. در آن ایام من هنوز با اقوام ایلچ در منطقه پتروگراد زندگی میکردم - این قبل از نقل مکانم به اسمولنی بود. صبح زود جنگ در نزدیکی مدرسه نظامی پاولوفسکویه که با محل زندگی ما فاصله زیادی نداشت شروع شد. با شنیدن خبر شورش کادتها، گاردهای سرخ و کارگران کارخانههای منطقه ویبورگ برای سرکوب آنها آمدند. بخاطر استفاده از تفنگ در این جنگ، خانه ما میارزید. آن روز صبح زود، هنگامیکه به قصد رفتن به شورای انجمن منطقه خانه را ترک میکردم، خدمتکار همسایه با وحشت بطرف من دویده و فریاد زد: «باید ببینی که آنها چه میکنند! من دیدمشان که یک کادت را مانند مگسی که سنجاقی به پشتش فرو کرده باشند بر سر نیزه کرده بودند!» در طول راه به نیروی تازه نفسی از گاردهای سرخ ویبورگ همراه یک توپ برخورد کردم. شورش کادتها با سرعت سرکوب شد.

همان روز ایلچ در کنفرانس نمایندگان گروهانهای پادگان پتروگراد سخنرانی کرد و در ضمن آن چنین گفت: «کوشش کرنسکی همانند عمل کورنیلوف^۱ یک ماجراجوئی رقت انگیز بود. ولی بهر حال این روزها ایام دشواری است. برای بهبود تهیه آذوقه و خاتمه دادن به سختیهای جنگ اقدامات موثری لازم است. ما نمیتوانیم منتظر بمانیم و برای یک روز دیگر نیز نمیتوانیم شورش افراد کرنسکی را تحمل کنیم. اگر طرفداران کورنیلوف قصد حمله دیگری داشته باشند همان جوابی را دریافت خواهند داشت که شورش کادتها امروز با آن موجه شد. کادتها باید خود را سرزنش کنند. ما تقریباً بدون هیچگونه خونریزی قدرت را در دست گرفته ایم، اگر تلفاتی بیار آمده فقط از

۱ «حمله کورنیلوف» اشاره به توطئه ضدانقلابی که در اوت ۱۹۱۷ بوسیله کورنیلوف سازمان داده شده بود دارد که بقصد سرکوبی انقلاب، حزب بولشویک و شوراهای و برقراری یک دیکتاتوری نظامی طرح ریزی شده بود. بمنظور انجام این کودتا کورنیلوت لشکر سواره نظام را بسوی پتروگراد گسیل داشت. بولشویکها با پشتیبانی شوراهای کارگران و سر بازان را متشکل نموده و توطئه کورنیلوف را خنثی نمودند.

طرف ما بوده است...: حکومتی که بخواسته نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان بوجود آمده، هیچ توهینی را از جانب طرفداران کوزنبلوف تحمل نخواهد کرد. (مجموعه آثار، جلد ۲۶، ص ۲۳۶).

در چهاردهم نوامبر شورش کرنسکی سرکوب شد. گاتچینا دوباره به تصرف درآمد و کرنسکی فرار اختیار کرد. پیروزی در پتروگراد کامل شد و لسی در سطح کشور بطور کلی جنگ داخلی شروع میشد. در هشتم نوامبر ژنرال کالدین در منطقه دن حکومت نظامی اعلام کرده و شروع به متشکل نمودن قزاقها بر علیه قدرت شورا کرده بود. در نهم نوامبر دوتوف، آتامان قزاقها اورنبرگ را تصرف کرد. در مسکو همه چیز در حال کشمکش بود، سفیدها کرملین را گرفته بودند و جنگ شدیدتر از پتروگراد جریان داشت.

سوسیال رولوسیونرهای راست، منشویکها و دیگر گروهها که در هشتم نوامبر کنگره دوم شوراها را ترک گفته بودند، کمیته‌ای برای نجات مام‌وطن و انقلاب تشکیل داده و خیال داشتند که کلیه مخالفان قدرت شوراها را بدور آن گرد آورند. اعضای کمیته از ۹ نماینده انجمن مرکزی شهر، تمام هیأت رئیسه مجلس مصلحاتی، سه نماینده از هر کدام از کمیته‌های اجرایی شورای سراسری نمایندگان کارگران و سربازان روسیه، شورای نمایندگان دهقانان و اس‌ارها و گروههای منشویک، نماینده وحدت منشویکها، سنترفلوت^۱ و دو نماینده از گروه وحدت پلخانوف. آنها برای نجات کشور و انقلاب از دست بولشویکهای «ماجراجو»^۲ نی که در پشت سر آنها قدرت را بدست گرفته بودند اینکار را کرده بودند. ولی کار زیادی از دستشان ساخته نبود. شعارهای «برای صلح» و «برای زمین» آنچنان از پشتیبانی توده‌ها برخوردار بود که این دومی بدون شک باعث بوجود آمدن شور و علاقه عظیمی نسبت به بولشویکها شده بود. کمیته امنیت عمومی که در مسکو شکل گرفته بود به کمیته پتروگراد برای نجات کشور و انقلاب پیوست. این کمیته بابتکار انجمن شهر مسکو که در رأس يك سوسیال رولوسیونر راست بنام رودنف قرار داشت، بوجود آمده بود. کمیته امنیت عمومی مسکو آشکارا با ضد انقلاب موضع گرفته بود.

۱ Centroflot - کلمه خلاصه شده روسی برای «کمیته مرکزی اجرایی نیروی دریایی سراسری روسیه» که عمدتاً از سوسیال رولوسیونرها و منشویکها تشکیل شده و از حکومت موقت پشتیبانی میکرد.

برای کمک میبایستی عده‌ای سر باز به مسکو فرستاده میشدند، ولی اینکار باموضعی که کمیته اجرایی کارمندان راه آهن سراسری روسیه اختیار کرده بود امکان پذیر نبود. کمیته اجرایی و کارمندان راه آهن از گروه‌های متشستی که کنگره را ترک کرده بودند پشتیبانی میکرد، و کارگران هیچ نفوذی در آنجا نداشتند کمیته اجرایی راه آهن اعلام کرده بود که در جنگ داخلی که شروع شده بود «موضع بیطرفانه‌ای» اتخاذ کرده و به افراد نظامی هیچکدام از دو طرف اجازه عبور نخواهد داد. درحقیقت، این «بیطرفی» به ضرر بولشویک‌ها تمام شده و مانع از فرستادن قوای کمکی آنها به مسکو میشد. خرابکاری هیات اجرایی کارمندان راه آهن بوسیله کارگران راه آهن که حمل قوای کمکی را خودشان بعهدہ گرفتند خنثی شد. در ۱۶ نوامبر کمیته انقلابی نظامی نیروی کمکی به به مسکو فرستاد. ولی مقاومت سفیدها قبل از رسیدن این قوا به مسکو شکسته شده بود.

در سخت‌ترین لحظات، هنگامیکه شورش کادت‌های ارتشی تازه در پتروگراد سرکوب شده بود، هنگامیکه کرنسکی هنوز در حال پیشروی بود، و جنگ در مسکو همچنان جریان داشت، تعدادی از اعضای کمیته مرکزی دودلی آغاز کردند. آنها معتقد بودند که امتیازهایسی باید داده شود، و شرایط بسیار مایوس‌کننده است. این دودلی‌ها در مذاکرات با هیات اجرایی کارمندان راه آهن چشم‌گیرتر از همیشه بود. در نهم نوامبر این هیات قطعنامه‌ای صادر نمود و در آن خواستار تشکیل حکومتی از کلیه احزاب سوسیالیست از بولشویک‌ها تا سوسیالیست‌های پوپولار را گشته و پیشنهاد کرده بود که خود در این میانه بعنوان رابط عمل نماید. در ابتدا فقط چپ‌های هیات اجرائی وارد مذاکره با کمیته مرکزی که کامنف و سوکولینکوف را بعنوان نماینده خود معرفی کرده بودند. در آغاز منشویک‌ها و اس ارهای راست از شرکت در مذاکرات خودداری نمودند، ولی بعد که فکر کردند بولشویک‌ها بخاطر حمله کرنسکی و اوضاع جاری در مسکو در گوشه‌ای گیر کرده‌اند و دریافتند که در میان اعضای کمیته مرکزی دودلی راه یافته است تا حدی بی‌پروا شدند. آنها در ۱۲ و ۱۳ نوامبر

۱ Popular Socialists - یک حزب خرده بورژوازی که از منافع کولاک‌ها دفاع میکرد و در حکومت موقت نماینده داشت.

به جلسه هیات اجرایی راه آهن آمده و تقاضای ابطال قدرت شوراها، حذف افراد گناهکار شرکت کننده در قیام اکبر از امور دولتی، بیشتر و قبل از هر چیز کنار گذاشتن لنین، و برقراری حکومت جدیدی بسرکردگی چرنوف یا آوکستیف را کردند. هیأت نمایندگی بولشویکها به رهبری کامنف جلسه را ترك نگفته و بدین ترتیب به پیشنهادات ارائه شده توسط منشویکها و اس-ارهای راست اجازه بحث دادند. روز بعد، در چهاردهم نوامبر جلسه کمیته مرکزی فراخوانده شد و در آنجا لنین تقاضای قطع فوری مذاکرات با هیأت اجرایی راه آهن را که به پشتیبانی از کالدین و کورنیلوف برخاسته بودند کرد. در همین رابطه قطعنامه‌ای از کمیته مرکزی گذشت. در روز هفدهم، نوژین، ریکوف، میلیوتین و تئودورویچ از هیأت کمیساریای مردم استعفا نموده و علت را لزوم تشکیل يك حکومت سوسیالیستی از همه احزاب سوسیالیست اعلام نمودند. تعداد دیگری از کمیسرهای دیگر نیز به آن‌ها پیوستند. کامنف، ریکوف، زینوویف، نوژین و میلیوتین استعفای خود را از کمیته مرکزی اعلام کردند. تمام آن‌ها درست بعد از پیروزی انقلاب اکبر از تشکیل حکومتی مشکل از تمام احزاب پشتیبانی می کردند. کمیته مرکزی خواستار تبعیت آن‌ها از دیسپلین حزبی شد. ایللیچ خشمگین بود و سرسختانه برای این نکته می جنگید. زینوویف بیانیه‌ای منتشر نموده و بازگشت خود را به کمیته مرکزی اعلام نمود. پیروزی‌های بعدی بولشویکها و عدم تأیید قاطعانه تشکیلات پتروگراد و مسکو از طرز رفتار این رفقا (استعفایشان از کمیته مرکزی و شغل‌های رسمی‌شان)، حزب را قادر ساخت که نسبتاً با سرعت این واقعه را جل و فصل نماید. این جریان فکر انسان‌ها را بگذشته باز می گرداند - به کنگره دوم حزب در چهارده سال پیش در ۱۹۰۳. در آن موقع حزب تازه در حال شکل گرفتن بود، و خودداری مارتوف از پیوستن به هیأت تحریریه اسکرا بروز بحرانی جدی در حزب را باعث شده و سبب اندوه و پریشانی شدید ایللیچ گشته بود. استعفای تعدادی از رفقا از کمیته مرکزی و از شغل‌هایشان در هیأت کمیسارها فقط مشکلاتی موقتی بوجود آورد. اوج گیری جنبش انقلابی به محل و فصل سریع این واقعه کمک کرده بود، و ایللیچ که همیشه هنگام پیاده روی‌هایمان، درباره آنچه در ذهنش می گذشت با من صحبت می کرد، دیگر هیچگاه اشاره‌ای

به این واقعه نکرده. تمام فکر و متوجه مسأله چگونگی ساختمان سیستم زندگی سوسیالیستی، و چگونگی پیاده نمودن قطعنامه‌هایی بود که در کنگره دوم شوراهای گذشته بود.

در هفدهم نوامبر ایلچ در جلسه مشترک هیأت رئیسه مرکزی سراسری روسیه و شورای نمایندگان کارگران و سر بازان پترو گراد که با شرکت نمایندگان ارتش در جبهه تشکیل شده بود صحبت کرد. سخنان او گویای اطمینان مطلق به پیروزی، اطمینان به صحت خطی که بولشویک‌ها برگزیده بودند، و اطمینان به پشتیبانی توده‌ها بود.

«سکون و عدم کار آئی حکومت کرنسکی کشور و انقلاب را به مرحله‌ای مصیبت‌بار نزدیک ساخته و حقیقتاً که تعلل و اهمال مرگبار است، و حکومت جدید در تدوین قوانینی که بر آورنده امیدها و آرزوهای توده‌ها باشد، [و] در راه توسعه شیوه‌های نوین زندگی، تحولی تاریخی بوجود آورده است. شوراهای محلی برای تطبیق با شرایط محلی، ممکن است اصول کلی را که حکومت تدوین نموده، تعدیل کرده، گسترش داده و یا تکمیل کنند. عامل مهم زندگی عمومی جدید کوشش زنده و خلاق توده‌هاست. بگذارید کارگران کنترل کارگران بر کارخانه‌ها را برقرار نمایند، بگذارید که آن‌ها اجناس ساخته شده را به دهکده‌ها عرضه نموده و آن‌ها را با غلات معاوضه کنند. هر کالایی، هر گرده نانی را باید به حساب آورد، زیرا که سوسیالیسم، بیش از هر چیز یعنی حساب کردن. سوسیالیسم نمیتواند با فرامینی از بالا ساخته شود. بوروکراسی غیر ارادی رسمی با روحیه آن بیگانه است. سوسیالیسم زنده سازنده ساخته دست خود توده‌های مردم است.» (تأکیدها از من است. ن. ک.) (مجموعه آثار، جلد ۲۶، صفحات ۲۵۵-۲۵۴).

چه سخنان فوق العاده‌ای!

«قدرت متعلق به حزب ماست که از پشتیبانی و اطمینان توده‌های وسیع مردم برخوردار است. بعضی از رفقا ممکن است مواضعی گرفته باشند که هیچ وجه مشترکی با بولشویسم ندارد. ولی توده‌های زحمتکش مسکو به رهبری ریکوف و نوژین گردن نخواهند گذاشت.» (همانجا، ص ۲۵۶).

و سخنانش را اینچنین ادامه داد:

« کمیته مرکزی اجرایی، هیأت کمیساریای مردم را مسئول کاندید نمودن نامزدهایی برای پست‌های کمیسی امور داخله، بازرگانی و صنعت برای جلسه آینده کرده، و کولگایف را برای پست کمیسی کشاورزی پیشنهاد میکنند. » (همانجا، ص ۲۵۹). کولگایف یک سوسیال رولوسیونر چپ بود. او پست پیشنهاد شده را نپذیرفت. سوسیال رولوسیونرهای چپ هنوز از قبول مسئولیت خودداری می‌کردند.

منشویک‌ها، اس-ارهای راست و دیگران برای کارشکنی و خرابکاری تبلیغ می‌کردند. کارمندان حکومت پیشین از کار تحت ریاست بولشویک‌ها خودداری نموده و به محل کارشان نمی‌رفتند. لنین در سخنرانی‌اش برای شورای پتروگراد در ۱۷ نوامبر گفت: « آن‌ها می‌گویند که ما منفرد هستیم. بورژوازی در اطراف ما جوی از دروغ و افترا بوجود آورده است، ولی من هنوز سر بازی را ندیده‌ام که از افتادن قدرت بدست بولشویک‌ها با شور و اشتیاق استقبال نکرده باشد. من دهقانی را ندیده‌ام که بر ضد شوراها باشد. » (مجموعه آثار، جلد ۲۶، ص ۲۶۲).

و این آن چیزی بود که در پیروزی به لنین اطمینان می‌بخشید.
در ۲۱ نوامبر ۱۹۱۷، یاکوف اسوردلوف بجای کامنف به ریاست کمیته مرکزی اجرایی سراسری روسیه انتخاب شد. او بوسیله ایلچ نامزد شد. این انتخابی بسیار خوشحال‌کننده بود. اسوردلوف مردی بود بسیار راسخ و استوار. در مبارزه برای قدرت شوراها، در مبارزه بر علیه ضدانقلاب، او غیر قابل چشم‌پوشی بود. به علاوه که برای ساختمان دولتی جدید کاری عظیم لازم بود و چنین کاری احتیاج به سازمان‌دهنده‌ای با توانایی‌های استثنایی داشت. اسوردلوف درست چنین سازمان‌دهنده‌ای بود. دو سال بعد، در ۱۸ مارس ۱۹۱۹، اسوردلوف پس از انجام سازمان‌دهی‌ای عظیم برای مملکت در ایامی که بیش از هر موقع دیگر به وجود او احتیاج بود، بدرود حیات گفت. لنین در سخنرانی‌اش در جلسه کمیته مرکزی اجرایی سراسری روسیه که در رابطه با مرگ اسوردلوف برگزار میشد، بعنوان یادبودی پرشکوه به این قهرمان از جان گذشته طبقه کارگر به عمق تاریخ رفته است. لنین گفت: « در طول انقلاب ما و پیروزی‌هایش، رفیق اسوردلوف بهتر و کاملتر از هر کس دیگری در انجام مهمترین و اصلی‌ترین جنبه‌های انقلاب پرولتاریایی موفق

بوده است...» و اینطور ادامه می‌دهد: «عمیق‌ترین و مداوم‌ترین جنبه این انقلاب و شرط پیروزی‌اش همواره متشکل کردن توده‌های پرولتر، متشکل کردن مردم زحمتکش بوده است. این سازمان دادن میلیون‌ها مردم کارگراست که حساسترین شرایط را برای انقلاب و عمیق‌ترین منبع پیروزی‌های آنرا تشکیل می‌دهد... این جنبه انقلاب بود که مردی، مانند اسوردلوف را، که سازمان دهنده‌ئی فوق‌العاده بود، بجلو سوق داد.» ایلیچ اسوردلوف را به عنوان «بارزترین نوع انقلابی حرفه‌ای» توصیف نمود که خود را با تمام وجود در خدمت اهداف انقلاب قرار داده و با سالهای طولانی فعالیت زیرزمینی غیر قانونی آب دیده شده است؛ مردی که هیچگاه تماس با توده‌ها را از دست نداد، هیچگاه روسیه را ترك نکرد و فردی انقلابی بود که «نه تنها يك رهبر محبوب کارگران، رهبری که به بهترین وجه و وسیعاً با کار عملی آشنا بود، بلکه متشکل کننده پرولتاریای پیشرو بود... آنچه را که ما امروز بدان افتخار می‌کنیم همانا توانایی فوق‌العاده این مرد در امر سازمان‌دهی است. او مجال کافی برای کار حقیقتاً تشکیلاتی و کار گروهی منطقی که درخور توده‌های متشکل پرولتاریا و برآورنده احتیاجات پرولتاریای انقلابی است برای ما تأمین کرده است - کار گروهی سازمان‌یافته‌ای که بدون آن نمی‌توانستیم به يك موفقیت نائل شویم، کاری که بدون آن قادر نبودیم حتی تنها به یکی از آن مشکلات بیشمار فائق آئیم، یکی از آن مشکلاتی که تا بحال مجبور به دربروئی با آنها بوده‌ایم و در حال حاضر نیز بالاچار باید با آن روبرو شویم.» ایلیچ شخصیت اسوردلوف را بعنوان سازمان‌دهنده‌ای که «شهرت و اعتبار خلیل‌ناپذیری» برای خود به وجود آورده است، «سازمان‌دهنده تمام قدرت شوراهای در روسیه» و «با تجربه‌ترین سازمان‌دهنده» کارحزبی که این شوراهای را خلق کرده و بخصوص قدرت شورایی را پیاده نموده است» معرفی کرد. (مجموعه آثار، جلد ۲۹، صفحات ۷۴-۷۰).

انقلاب اکتبر شرایط مبارزه انقلابی را تغییر داد. شرایط جدید مبارزه، فردی با عزم راسخ، با سماجت و سرسختی بیشتر، با «استقامت» بیشتر، برای آن که لغت مورد علاقه ولادیمیر ایلیچ را بکار برده باشم) و با دید تشکیلاتی وسیع‌تری را می‌طلبد. ایلیچ غالباً می‌گفت: «در حقیقت عصاره سوسیالیسم

تشکیلات است. این اتفاقی نبود که جریان حوادث مردانی را جلو راند که از قبول مسئولیت وحشت نداشتند، مردانی که استعدادها و توانائی‌هایشان به علت شرایط زندگی زیرزمینی در گذشته درهم پیچیده شده بود. دستگیری‌ها و تبعیدهای مداوم، کوشش‌های سازمان‌دهی آنان را به صفر تقلیل داده و احتیاج به مخفی‌کاری آن‌ها را ناشناخته باقی گذاشته بود. یکی از این مردان استالین بود، يك سازمان‌دهنده فوق‌العاده در حزب و در پیروزی اکتبر. بیهوده نبود هنگام نامزد کردن کمیسارهای مردم در کنگره دوم شوراهای، ایلچ پیشنهاد نمود که استالین به ریاست کمیساریای امور ملیت‌ها انتخاب شود. ایلچ سال‌ها برای آزادی ملیت‌های غیر روس، و دادن فرصتی برای رشد و توسعه همه‌جانبه به آن‌ها کوشش و مبارزه کرده بود. طی سال‌های اخیر، او سخت‌تر از همیشه برای حق خودمختاری ملل جنگیده بود. بخاطر دارم که چگونه او با علاقه و از نزدیک هر مساله کوچکی را که ربطی باین جریان داشت دنبال می‌کرد، و چقدر خشمگین شد هنگامی که من با او گفتیم که در کمیساریای آموزش نسبت به ترمیم آثار تاریخی که برای لهستانی‌ها ارزشمند است تردید وجود دارد. ایلچ با همه وجودش از شووینسم ابرقدرتی نفرت داشت، و برای هیچ چیز بیشتر از کنار گذاشتن سیاست امپریالیستی استثمار ملت‌های ضعیف‌تر به وسیله جمهوری شوراهای و در پیش گرفتن سیاست آزادی کامل برای آن‌ها اشتیاق نداشت، يك سیاست اندیشمندانه و ریفقانه برای رفاه آنان. او از عقاید استالین درباره مساله ملی بخوبی آگاه بود چرا که آن‌ها به دفعات درباره این موضوع در کراکو بحث کرده بودند. او اطمینان داشت که استالین پیاده نمودن همه آنچه را که طی سال‌های گذشته آنقدر بدقت درباره اش فکر و صحبت شده، و تبدیل آن از حرف به عمل، مانند شرف و حیثیت خود به شمار می‌آورد. به ملیت‌ها میبایست حق خودمختاری داده میشد. بانجام رساندن این وظیفه هنگام جریان داشتن يك مبارزه حاد، آنرا پیچیده می‌کرد. دادن حق خودمختاری به ملل، میبایست با مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا و برقراری قدرت شوراهای توأم میشد. این مساله ارتباط نزدیکی با مساله مبارزه بین‌المللی پرولتاریا و جنگ داخلی داشت. داشتن ذهنی روشن، ایمانی عمیق و توانایی سازمان‌دهی عملی برای شخصی که امور ملیت‌ها را به عهده می‌گرفت لازم بود.

بهین دلیل بود که ایلچ استالین را برای این کار پیشنهاد کرد.
مساله آموختن چگونگی انجام کار بطریق نوین، آموختن عادات ذهنی
جدید، مساله تربیت سازندگان پیشگام توانا و استوار سیستم سوسیالیستی از
بطن اوپوزیسیون انقلابی دیروز، در مقابل تمام اعضای حزب بروشنی
پدیدار می شد.

من و ایلچ به اسمولنی نقل مکان کردیم. در آنجا اطاقی که سابقاً به یک
خانم معلم مدرسه تعلق داشت، در اختیارمان گذاردند. یک پارتیشن برای
گذاشتن تخت در آن تعبیه شده بود. ورود به اطاق از طریق دستشویی انجام
می گرفت. آسانسوری به طبقه بالا که اطاق کار ایلچ در آن واقع شده بود
می رفت. در کنار این اطاق، اطاق کوچکی قرار داشت که بعنوان اطاق انتظار
بکار می رفت. یک هیأت نمایندگی در پس هیأت دیگر برای دیدن او مراجعه
می کردند. اکثر آن‌ها از جبهه می آمدند. غالباً، هنگامی که بالا می رفتم، او را
در اطاق انتظار می یافتم. اطاق مملو از سربازانی بود که سه ایستاده و به
سخنان ایلچ که از پنجره برایشان صحبت می کرد گوش می دادند. ایلچ در
آتمسفر پرهیاهوی اسمولنی، که همیشه پر از جمعیت بود کار می کرد. هر کس
همانند اینکه بوسیله یک آهن ربا جذب شده باشد به آنجا می آمد. اسمولنی
به وسیله سربازان گردان مسلسل چی ها، همان گردانی که در تابستان ۱۹۱۷ در
منطقه ویبورگک اسکان داده شده و کاملاً تحت نفوذ کارگران آنجا واقع شده
بود، محافظت می شد. آن‌ها اولین کسانی بودند که در سوم ژوئیه ۱۹۱۷، برای
شرکت در نزاع حاضر شده بودند. کرنسکی تصمیم گرفته بود که آنان را به
عنوان نمونه طغیان گران تنبیه نماید. آن‌ها خلع اسلحه شده، پیاده به میدان
اصلی شهر برده شده و در آنجا در حضور جمعیت تنزل درجه داده شدند. پس
از این جریان، مسلسل چی ها بیشتر از همیشه از حکومت موقت متنفر شدند. در
اکتبر آن‌ها برای قدرت شوراها جنگیده و سپس محافظت از اسمولنی را به عهده
گرفتند. یکی از مسلسل چی ها به نام ژلتیشف، که دهقانی از اهالی اوفا بود،
مامور مراقبت از ایلچ شده بود. او شدیداً به ایلچ علاقمند شده و از او مواظبت
می کرد، خواسته هایش را انجام داده و از آشپزخانه که در آن موقع در اسمولنی

واقع بود برایش غذا می آورد. ژلتیشف تا حدی خام و ساده بود. همه چیز برایش اعجاب انگیز بود، حتی از دیدن چراغ الکلی نیز متعجب می شد. یکبار به اطاق رفته و او را دیدم که سرپا نشسته و بر روی چراغی که در جلوی شعله ور بود الکل می ریخت. مسلسل چی هایی که از اسمولنی مراقبت میکردند، یکبار به توده ای از بسته هایی که به دختران جوان انستیتوی اسمولنی سابق تعلق داشت برخورد کرده بودند. کنجاو برای دانستن محتوی بسته ها، آنها را با سر نیزه باز کرده و دفترچه خاطرات، روبان و انواع و اقسام خرده ریز را در آنها پیدا کرده بودند. مردها آنها را بین بچه های همسایه تقسیم کرده بودند. ژلتیشف یک چیز کم ارزش - يك آئینه گرد که کلمه «نیاگارا» به زبان انگلیسی بر روی آن حک شده بود - برای من آورد که هنوز هم آن را دارم. ایللیچ گاهی اوقات چند کلمه ای با ژلتیشف صحبت می کرد و این يك آماده بود که هر کاری را در دنیا برای او انجام دهد. ژلتیشف قرار بود کارهای تروتسکی را نیز که با خانواده اش روبروی ما، در اطاق هایی که قبلاً به خانم مدیر انستیتو تعلق داشت زندگی می کرد، انجام دهد. ولی او تروتسکی را دوست نداشت. یکبار برای من نوشته بود. «او خیلی ارباب مآب بود.»

او اکنون در مزرعه ای اشتراکی در جمهوری باشکیر زندگی می کند. خانواده بزرگی دارد، مریض است، به زنبورداری می پردازد و گاهگاهی برای من نامه نوشته و از خاطرات مختلف مربوط به ایللیچ صحبت می کند. من تمام طول روز مشغول به کار بودم، ابتدا در انجمن منطقه و بیورگک، سپس در کمیساریای آموزش. ایللیچ تا حد زیادی آزاد مانده و می توانست آنچه که لازم بوده و می خواست انجام دهد. ژلتیشف غذا و نان او را برایش می آورد - سهمیه های معمول را. ماریا ایلینینچنا گاهی اوقات برایش از خانه غذا می آورد، ولی هیچکس را نداشت که بطور دائمی به غذایش برسد، زیرا که من به ندرت به خانه می رفتم. اخیراً مرد جوانی به نام کوروتکوف واقعه ای را که به نین مربوط می شد برایم تعریف کرد. در آن موقع او پسری دوازده ساله بوده و با مادرش که در اسمولنی خدمتکار اداره بوده زندگی می کرده است. یکبار این زن صدای پای کسی را در ناها رخوری آشپزخانه می شنود. به آنجا رفته و ایللیچ را مشغول خوردن تکه ای نان سیاه و شاه ماهی می بیند. او

با دیدن خلعتکار غافلگیر شده و بالبخندی می گوید: «میدانی، خیلی گرسنه شده بودم.»

کوروتکوف قبلاً نیز ولادیمیر ایلیچ را دیده بود. یکبار، در یکی از روزهای اول بعد از انقلاب، ایلیچ از پله‌هایی که او مشغول شستش بوده پائین می‌آمده؛ او برای رفع خستگی به نرده‌ها تکیه می‌دهد. ایلیچ توقف کرده و با او صحبت می‌کند. این زن لنین را نمی‌شناخته و در جواب سؤال او که می‌پرسد: «خب رفیق، فکر نمی‌کنی اوضاع تحت قدرت شوراهای بهتر از وضع در حکومت قبل شده است؟» می‌گوید: «آه، تا وقتی که برای کاری که انجام می‌دهم مزدم را می‌دهند، برایم مهم نیست.» بعدها هنگامی که می‌فهمد آن کس که با او صحبت کرده لنین بوده، نمی‌تواند بر ناراحتی‌اش غلبه کند، و در تمام زندگیش ماجرای گفتگویش با لنین را تکرار می‌کرد. او اکنون در خانه مخصوص پیران زندگی می‌کند، و پسرش که آنروزها در اداره حمل و نقل اسمولنی کار می‌کرد، درجه‌اش را بعنوان یک هنرمند از کارگاه‌های هنرها و صنایع دستی دولتی^۱ دریافت کرده است.

و بعد، بالاخره، مادر شوتمن که یک فنلاندی بود، کارها را در دست خود گرفت. او بسیار به پسرش علاقمند بود و از اینکه در کنگره دوم حزب نماینده بوده به او افتخار می‌کرد. و در روزهای ژوئیه به ایلیچ کمک کرد که خودش را مخفی نگاه دارد. او به زودی همه چیز را در خانه همان‌طور که ایلیچ دوست داشت به حالت شسته رفته و تمیز در آورده و کارهای ژلئتشف، نظافت‌چی‌ها و خدمت‌کاران را در رابطه با آشپزخانه و ناهارخوری مشخص نمود. حال دیگر هنگامی که از خانه بیرون می‌رفتم، می‌توانستم مطمئن و آسوده خیال باشم که از ایلیچ به خوبی مراقبت شده و غذایش به خوبی و درستی تهیه می‌شود.

دیروقت در بعد از ظهر، هنگامی که از کار به خانه می‌آمدم با ایلیچ (اگر گرفتار نبود) برای گردش و گفتگو به اطراف اسمولنی می‌رفتم. آن روزها تعداد بسیار کمی از مردم ایلیچ را از روی قیافه‌اش می‌شناختند، و او هم عادت داشت که بدون اینکه مورد توجه قرار بگیرد از خانه بیرون برود. البته، مسلسل-

۱- State Art and Craft Workshops - یک آموزشگاه عالی

هنرهای عملی که از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۶ در مسکو وجود داشت.

چی‌ها، هنگامی که او را در بیرون می‌دیدند نگران شده و مواظب بودند که محوطه اسمولنی از افراد مشکوک و ناجور خالی باشد. يك بار آن‌ها بعد از زن خانه‌دار که در گوشه‌ای اجتماع کرده و با صدای بلند لنین را استهزاء می‌کردند حمله بردند. صبح روز بعد مالکوف، فرمانده اسمولنی بدنبال من فرستاده و گفت: «دیروز ما تعدادی زن را که می‌خواستند ایجاد دردسر نمایند دستگیر کرده‌ایم. من باید با آن‌ها چه بکنم؟ شما سری به آن‌ها می‌زنید؟» اولاً که معلوم شد بیشتر زن‌ها فرار کرده‌اند و بقیه هم آنچنان نادان‌وازیست بی‌خبر بودند که من با خنده از مالکوف خواستم آن‌ها را آزاد نماید. یکی از زن‌ها، پس از آزاد شدن بازگشته و درحالی که به مالکوف اشاره می‌کرد با بیچ‌وپیچ از من پرسید: «این لنین است؟» من با لبخند او را از خود راندم. ما تا مارس ۱۹۱۸ که به مسکو رفتیم در اسمولنی زندگی کردیم.

